



در آمدی بر
شکل گیری مناسبات مدنی جوامع باستان
و غلبه سلطه گری

رضا مرادی غیاث آبادی



عکس از غیاث آبادی

Persian Studies
An Introduction to
Civil Relation in Ancient Societies and Formation of Hegemony
Reza Moradi Ghiasabadi

از همین نویسنده

- دایره‌المعارف عکس ایران، ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۶
نگاره‌های پیش از تاریخ ایران، ۱۳۷۶
سازه خورشیدی مجاور زیگورات چغازنبیل، در گاهنامه پژوهش‌های ایرانی، ۱۳۸۰
تردید در فرضیه مهاجرت آریاییان و چگونگی آب‌وهوا و دریا‌های باستانی ایران، ۱۳۸۱
اوستای کهن و فرضیاتی پیرامون نجوم‌شناسی بخش‌های کهن اوستا، ۱۳۸۲
خانه مادر بزرگ، ۱۳۸۳
راهنمای زمان جشن‌ها و گردهمایی‌های مردمی ایران، ۱۳۸۴
زادروز فردوسی، ۱۳۸۴
جشن‌های مهرگان و سده، ۱۳۸۴
نوروزنامه: پنجاه گفتار در پژوهش‌های ایرانی، ۱۳۸۶
اسپیت‌نامه: بیست و دو گفتار در پژوهش‌های ایرانی، ۱۳۸۸
چارتاقی‌های ایران: بررسی پیوند چارتاقی‌ها با زمان و تغییرات میل خورشید، ۱۳۸۹
ایران چیست؟ طرح مسئله پیرامون نام‌های آریا، ایران و فارس، ۱۳۹۰
گوی بالدار: بررسی سیر تطور یک نقش کیهانی کهن در شرق باستان، ۱۳۹۱
باستان‌شناسی قلب و رنج‌های بشری، ۱۳۹۱
زیورافزارهای باستانی قفقاز، ۱۳۹۱
سنگ‌نگاره‌های صخره‌ای ایران، ۱۳۹۱
گائای زرتشت: کوششی برای ترجمه واقع‌گرایانه و غیرذوقی از گائای منسوب به زرتشت، ۱۳۹۲
فرهنگنامه عکس ایران، ۱۳۹۲
فرهنگنامه ایران، ۱۳۹۲
The Sun in Tetrylons, 2013

پژوهش‌های ایرانی

درآمدی بر

شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

نگاهی به گذشته و چشم‌اندازی به آینده

رضا مرادی غیاث‌آبادی



تهران ۱۳۹۱

درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

سرشناسه: مرادی غیاث‌آبادی، رضا، ۱۳۴۲ -
عنوان و نام پدیدآور: درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری:
نگاهی به گذشته و چشم‌اندازی به آینده / مؤلف رضا مرادی غیاث‌آبادی.
تهران: رضا مرادی غیاث‌آبادی، ۱۳۹۱.
مشخصات نشر: ۶۴ ص.
مشخصات ظاهری: پژوهش‌های ایرانی
فروست: 978-964-04-9132-4
شابک: فیپا
فهرست‌نویسی: روابط اجتماعی -- تاریخ.
موضوع: اقتدارگرایی -- تاریخ.
موضوع: روابط اجتماعی -- ایران -- تاریخ.
موضوع: اقتدارگرایی -- ایران -- تاریخ.
رده بندی کنگره: HM۱۱۱۱/م۴د۴ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی: ۳۰۲
شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۲۸۰۰۴

اجازه‌نامه

نسخه دیجیتال این کتاب با اجازه مؤلف منتشر شده و توزیع و به اشتراک گذاشتن آن در محیط وب بدون هیچگونه تغییر در محتوای آن برای همگان آزاد و رایگان است. متن اجازه‌نامه در آدرس زیر در دسترس است:

<http://ghiasabadi.com/oncoming-14.html>

درآمدی بر

شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

(نگاهی به گذشته و چشم‌اندازی به آینده)

تألیف و نشر: رضا مرادی غیاث‌آبادی



لیتوگرافی و چاپ
طاووس‌رایانه / نقش‌طاووس

چاپ نخست ۱۳۹۱
۱۱۰۰ نسخه



همه حقوق محفوظ

تلفن پخش ۴۴۱۷۶۱۱۰ (۹۸۲۱)

www.ghiasabadi.com / reza@ghiasabadi.com

شابک ۴ ۹۱۳۲ ۰۴ ۹۶۴ ۹۷۸

۴۰۰۰ تومان

به آرمان همبستگی و همزیستی میان تمامی مردمان‌ستم کشیده

دردهای ما برقرار خواهد بود تا زمانی که از شخصیت‌های تاریخی، قهرمان‌های خیالی می‌سازیم و آنانرا به سرای نقدناپذیری و مطلق‌اندیشی سوق می‌دهیم. آنان که ما را بر سر دار بردند و باز هم خواهند برد، بت‌های مقدسی هستند که خودمان با تحقیر و تخریب هر کسی که قصد نقد آنها را داشت، ساختیم و پرداختیم.

درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

فهرست

پیشگفتار ۹

بخش نخست

مناسبات مدنی و سیر تطور نظام‌های اجتماعی

- ۱- دوران پارینه‌سنگی و میان‌سنگی ۱۳
- ۲- دوران نوسنگی و مس ۱۶
- ۳- دوران مفرغ و آهن ۱۹
- ۴- دوران تاریخی ۲۴
- ۵- دوره معاصر (عصر موتور) ۳۲

بخش دوم

بنیان‌های دوام سلطه‌گری

- ۱- کلیات ۳۷
- ۲- نیروی ثروت و ناهنجاری‌های ناشی از آن ۴۰
- ۳- نیروی سلاح و ناهنجاری‌های ناشی از آن ۴۴
- ۴- نیروی مذاهب ساختگی و ناهنجاری‌های ناشی از آن ۴۷
- ۵- نیروی تاریخ-ملیت و ناهنجاری‌های ناشی از آن ۵۱

بخش سوم

نتیجه‌گیری و چشم‌اندازی به آینده

- نتیجه‌گیری و چشم‌اندازی به آینده ۵۶
- فهرست منابع و معرفی کتاب‌هایی برای مطالعه بیشتر ۶۱
- نمودار ناهنجاری‌های ناشی از سلطه ۶۲

درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

پیشگفتار

در هجده سال گذشته به مطالعات ایرانی و ایران‌شناسی و کندوکاو در گذشته‌های دور پرداخته‌ام. همواره کوشش کرده‌ام که این نوشته‌ها و بررسی‌ها صرفاً با رویکرد دستیابی به واقعیت‌های دوران گذشته باشد و ایران‌شناسی را تبدیل به خیال‌پردازی تاریخی و یا تبدیل به یک مکتب و ایدئولوژی ناسیونالیستی تمامیت‌خواه که در ذات خود گرایش شدید و انکارناپذیری به سوی فاشیسم دارد، نکنم. اما از آنجا که خردمندان گفته‌اند «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد»، و نیز با توجه به زمان و در نظر داشتن شرایط موجود، احساس می‌کنم که بهتر است تجربه‌ها و داده‌های تاریخی را چراغی برای آینده کنیم. اکنون وقت آن است که سرنوشت تلخ و دردناک انسان در ایران را تحلیل و بررسی کنیم تا بلکه با یاری آن چشم‌انداز روشن‌تری به آینده و به افق‌های پیش رو بگشاییم. شاید بیش از هر زمان دیگری نیاز داشته باشیم که دستاوردهای فعلی مطالعات باستانی و تاریخی را صرف نقد رفتارهای امروزین خود کنیم. با این هدف که اشتباه‌های تاریخی را بشناسیم و از تکرار آنها دوری کنیم. باشد تا با آرمان‌ها و کوشش‌های همگانی، هنگامی که چشمان فرزندان فردای میهن را در ذهن خود مجسم می‌کنیم، در آنها بارقه‌هایی از شادی و آرامش و افتخار بباییم.

حدود ۵۵۰۰ سال است که انسان در ایران به بند کشیده شده است. در این مدت درازآهنگ و طولانی، هر آن کسی که به او وعده رفاه و آسایش و آزادی و عدالت و خوشبختی را داده، تنها بندهای او را محکم‌تر و زنجیرهای او را سخت‌تر نموده است. در طول این مدت، بارها و بارها خیزش‌های مردمی و مصلحان اجتماعی پدید آمدند؛ اما همه آنها- بجز دورانی کوتاه و گذارا- بر اثر کمبود درک متوسط عمومی، خیانت خواص فریبگر و نادانی عوام فریب‌خورده به نابودی کشیده شدند و یا دچار تحریف و تباهی گردیدند.

آیا تحلیل و بررسی این دوران چند هزارساله و نقد رفتارها و عملکردها می‌تواند گره‌ای از این کلاف سردرگم را بگشاید و به کار جامعه امروز و فردا بیاید؟ پاسخ این پرسش نامشخص است و البته اهمیتی نیز ندارد. آنچه اهمیت دارد، این است که بتوانیم در حد توان خود بدان بپردازیم و گام در جستجوی راه‌ها و راه‌حل‌ها بگذاریم. جستجوی راه‌های جدید و گام نهادن به دنبال مسیری که ممکن است چشم‌اندازی آرمانی را در افق خود داشته باشد، خود به تنهایی و به‌رغم تمامی پرتگاه‌ها و خطرات می‌تواند ارزشمند و دوست‌داشتنی باشد. مهم این نیست که بتوانیم به آن افق درخشان و آرمانی دست پیدا کنیم؛ بلکه مهم این است که برای رسیدن به آن کوشش خود را کرده باشیم.

نگارنده در این مجموعه گفتارها می‌کوشد تا آن بخش از رفتارهای متداول در جامعه ایرانی را که موجب عقب‌ماندگی‌ها و تباہی‌ها شده و خود محصول نظام سلطه بوده است را با نگاهی به داده‌های تاریخی و باستان‌شناختی تحلیل کند. کوشش بر این است که به دور از حب و بغض‌های شخصی، و به دور تعارف‌ها و تمجیدها و زبان‌بازی‌های متداول و مخرب، و نیز بی‌توجه به این واهمه که ممکن است چه کسانی از این سخنان دلگیر شوند؛ آنچه که لازم به نظر می‌رسد، بیان شود. اما با این حال، بخش‌هایی از این گفتارها بنا به دلایل و ملاحظه‌هایی فعلاً منتشر نخواهند شد. از جمله این ملاحظات این است که احتمال دارد بدفهمی برخی سخنان مانع از ادامه گفتارها و رسیدن به مقصود شود.

نگارنده در این گفتارها به دنبال بررسی صریح و واقع‌گرایانه گذشته، نقد امروز و چشم‌اندازی به آینده است. در نتیجه ممکن است برخی از سخنان مطابقت باورهای عده‌ای نباشد و حتی با آنها در تضاد باشد. اما آنچه مسلم است، منظوری جز صراحت ناشی از صمیمیت و دل‌نگرانی در میان نیست. بیشتر به دمل‌های کهنه و چرکین جز با تیغ تیز و مرهم تلخ ممکن نمی‌شود. می‌شد که دست به تعریف و تمجیدهای متملقانه و معمول زد و خوشنودی و حمایت همگان را جلب کرد. می‌شد هیچ نوشت و عمر را به عافیت گذراند. اما این چنین عافیت، دوست‌داشتنی نیست.

رضا مرادی غیاث آبادی

اسفندماه ۱۳۸۹

درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

بخش نخست

مناسبات مدنی و سیر تطور نظام‌های اجتماعی

درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

دوران پارینه‌سنگی و میان‌سنگی

انسان ذاتاً موجودی اجتماعی نیست و زندگی اجتماعی را از روی ناچاری و به گونه اکتسابی و برای برخورداری از منافع مترتب بر آن و نیز برای دستیابی به «احساس امنیت» فرا گرفته است.

برای «تمدن» یا «مدنیت» تعریف‌های گوناگونی ارائه شده که هیچکدام جامع و کامل نیستند. در ساده‌ترین و کوتاه‌ترین تعریف، می‌توان گفت که تمدن یا مدنیت عبارت است از شکل‌گیری و اجرای قراردادهایی در میان انسان‌ها که موجب ایجاد تفاهم در همزیستی و زندگی اجتماعی شود. تمدن برخلاف تداول عامه، مترادف با فرهنگ و یا دستاوردهای علمی-تکنولوژیکی نیست. بلکه همه اینها «محصولاتی» منبعت از تمدن هستند.

بنا به یافته‌های فعلی باستان‌شناختی، از عمر انسان و انسان‌نماها بر روی زمین حدود چهار میلیون سال می‌گذرد. در حالیکه زندگی اجتماعی انسان، پیشینه‌ای در حدود ده هزار سال دارد. اگر این زمان چهار میلیون ساله را به مقیاس کوتاه نماییم و آنرا تنها یکسال فرض کنیم، آنگاه می‌توان گفت که انسان ۳۶۴ روز از عمر یکساله خود را بصورت انفرادی و یا در دسته‌های متفرق اما نزدیک به هم سپری کرده و فقط در آخرین روز اسفندماه به زندگی اجتماعی روی آورده است.

انسان در طول این دوران حیات پرفراز و نشیب خود، دریافته بود که نوعی همیاری و همکاری با یکدیگر بهتر می‌تواند او را در برابر خطرات بالقوه محفوظ دارد. او در دوره‌های گرم و مرطوب، از جیره غذایی گیاهی بهره‌مند بود و آنرا به فراوانی و آسانی از دل طبیعت به دست می‌آورد. با اینکه انسان تمایل و نیازی به شکار و غذای جانوری در خود نمی‌دید، اما

دندان و حیوانات وحشی به شکار او تمایل نشان می‌دادند و انسان تنها و بی‌دفاع، از توان مقابله انفرادی با آنها برخوردار نبود. از سوی دیگر، آدمی در دوره‌های سرد یخبندان، از روی ناچاری و به دلیل کمبود یا نبود مواد غذایی گیاهی، به جیره غذایی جانوری روی آورد. اکنون علاوه بر وجود خطر قبلی در معارضه با وحوش، با خطر گرسنگی ناشی از کمبود مواد غذایی و دشواری در شکار موفقیت‌آمیز نیز روبرو بود.

پس از تجربه‌های تلخ و ناگواری که به فراوانی روی داد، انسان عصر «پارینه‌سنگی» در می‌یابد که می‌تواند به نوعی اشتراک مساعی با هموعان خود دست یازد. او می‌آموزد که می‌تواند به هموع خود به هنگام گرفتاری در چنگال حیوانات وحشی و یا دیگر خطرات طبیعی یاری برساند و متقابلاً از او همین انتظار را داشته باشد. او می‌آموزد که می‌تواند غذای اضافی از شکار موفقیت‌آمیز خود را با دیگرانی که ناکام مانده‌اند، تقسیم کند و انتظار داشته باشد تا آنان نیز با او به همین‌گونه رفتار کنند. این «بیمه» ابتدایی و بسیار کهن، نخستین سرآغازها و سرچشمه‌های قراردادهای اجتماعی و پیدایش تمدن است.

در حدود پانزده هزار سال پیش و آغاز عصر «میان‌سنگی» یعنی در اوایل آخرین دوره یخبندان که انسان مجدداً دچار کمبود مواد غذایی شده بود، نوآوری تازه‌ای در زندگی بشر دیده شد که عبارت است از «ذخیره مواد غذایی». راهکاری که انسان تاکنون نه آنرا بلد بود و نه امکانات آنرا داشت. چرا که تا پیش از آن، یا مواد غذایی به اندازه‌ای زیاد بود که نیازی به ذخیره آن نبود و یا آنقدر کم بود که عملاً فرصتی برای ذخیره‌سازی و پس‌انداز فراهم نمی‌شد. دستیابی به این نوآوری، از سویی مدیون موفقیت‌های فکری انسان در ابداع و ساخت ابزارهای نوین شکار بود؛ و از سویی دیگر، کسب مهارت در کمین و تله‌گذاری برای حیوانات و استفاده از حيله و ترفند بجای زور بازو. همه اینها، موجبات بهبود نسبی وضعیت آذوقه و برجای ماندن مقدار اندکی اضافه محصول را ایجاد کرده بود.

این فکر تازه برای ذخیره مواد غذایی از ابداعات زنان بود و خود نیز آنرا به اجرا می‌گذارند. آنان در حالی با ساختن قرارگاه‌های چوبین و وظیفه نگهداری آذوقهٔ مازاد بر نیاز را به عهده می‌گیرند، که فکر بکر دیگری نیز به ذهنشان راه می‌یابد. آنان در می‌یابند که شکار نکردن حیوان آبستن می‌تواند منفعت بیشتری در بر داشته باشد؛ مشروط بر اینکه بتوان از گریز حیوان جلوگیری کرد تا زمان زایمان او فرا رسد. این فکر موجب می‌شود که حیوانات باردار نیز به عنوان نوعی دیگر از ذخیرهٔ غذایی به قرارگاه زنان منتقل شوند. زنان که تا این زمان پا به پای مردان در جستجوی شکار و ساخت کمینگاه بودند، وظیفه نگهداری از مواد غذایی مازاد و نیز حیوانات آبستن را بر عهده می‌گیرند. علاوه بر اینها، زنان وقت اضافه خود را صرف گردآوری و ذخیره مواد غذایی گیاهی نیز می‌کنند که کم و بیش در پیرامون آنان

پیدا می‌شد. تا این زمان و هزاران سال پس از این زمان، هنوز ساختار خانواده و روابط زن و شوهری به وجود نیامده است.

تداوم این نوآوری‌ها که می‌توان گفت نجات‌بخش نسل بشر از آخرین دوره سخت یخبندان بود، موجب تغییرات و تحولاتی نسبتاً عمیق در مناسبات و زندگی انسان‌ها گشت. زاد و ولد متناوب و مکرر حیوانات، موجب افزایش تعداد آنان می‌شود و نگهداری از آنان - برخلاف گذشته - منحصر به حیوانات باردار نمی‌ماند. اکنون روند اهلی شدن و همچنین انس گرفتن حیوان با انسان نیز آغاز می‌گردد. چرا که انسان در می‌یابد حیواناتی که طی چند نسل در اختیار او و گوش به فرمان او بوده‌اند، حتی در زمان باز بودن بندها نیز تمایلی به فرار از خود نشان نمی‌دهند.

تحول دیگری نیز که در این دوره رخ می‌دهد، از اهمیت فراوانی برخوردار است. قرارگاهی که زن در آنجا حفاظت‌گاه جانوران و ذخیره‌گاه خوراکی‌های دیگر را ایجاد کرده بود، تبدیل به پناهگاه مردان گرسنه می‌شود. مردانی که در دستیابی به خوراک و شکار ناموفق بوده‌اند و با وعده جبران در آینده به نزد زنانی می‌آیند که انواعی از خوراکی‌ها را به علاوه برخی وسایل رفاهی در اختیار دارند. استفاده مردان از منابع نسبتاً غنی زنان، موجب بدهکاری آنان می‌گردد. بدهکاری‌ای که می‌باید با کار بیشتر و حمل مواد غذایی بیشتری به قرارگاه زنان جبران شود. این کار توان‌فرسا که بیشتر متکی به شکار و توأم با خطرات جانی است، آرام آرام مرد را تبدیل به یک نیروی کار می‌کند که همچون دیگر حیوانات و دارایی‌ها، بخشی از اختیارات یک زن رئیس است. فعالیت‌های سخت و خطرناک مردان در عصر یخبندان، موجب مرگ و میر فراوان و کاهش شدید جمعیت آنان در قیاس با زنان می‌گردد.

در این دوره، زنان نه تنها هسته اصلی زندگانی بشری بشمار می‌روند، که تولیدکننده نسل بشر، انتخاب‌کننده مرد دلخواه، و صاحب‌اختیار نیازمندی‌های ضروری انسان نیز هستند. و هم اینان بودند که با این نوآوری‌ها از انقراض قطعی نسل بشر در طی آخرین عصر یخبندان جلوگیری کردند.

دوران نوسنگی و مس

در حدود ده هزار سال پیش، آخرین دوره یخبندان به پایان می‌رسد و دوره جدیدی از وضعیت آب‌وهوایی گرم و مرطوب همراه با افزایش مواد غذایی گیاهی آغاز می‌شود. انسان به مانند عصر یخبندان نیاز چندانی به شکار ندارد. رطوبت و گرمای هوا موجب پدید آمدن مراتع و زمین‌های حاصلخیز می‌شود. زنان ساکن در قرارگاه‌های عصر میان‌سنگی بطور اتفاقی در می‌یابند که از محل دانه‌هایی که بر زمین انداخته شده بود، جوانه‌هایی سر می‌زند. کشاورزی آرام‌آرام آغاز می‌شود، گسترش می‌یابد و تا اندازه زیادی جای شکار را می‌گیرد. چرا که کشت زمین در قیاس با شکار محاسن و امتیازهای بیشتری داشت. این امتیازها از جمله عبارت بودند از: محصول فراوان‌تر، فرایند تولید آسان‌تر، عملیات بی‌خطرتر، در کنار هم بودن، و از همه مهم‌تر «احساس امنیت و اطمینان به آینده داشتن». اکنون مردان شکارچی که وظیفه داشتند شکار خود را تحویل ذخیره‌گاه دهند و مطابق نیاز خود، غذایی از آنجا دریافت کنند، به کار در کشتزارها روی می‌آورند. آنان همراه با نقل مکان خود، در می‌یابند که می‌توانند نمونه کمینگاه‌هایی را که به شکل چاله‌هایی یک نفره در نزدیکی آبگیرها و مراکز تجمع حیوانات در زمین می‌کنده‌اند، برای اقامت خود در مجاورت زمین‌های زراعی ایجاد کنند.

قرارگاه‌هایی که قبلاً برای ذخیره مواد غذایی ساخته شده بود، به مرور و ضمن تغییرات آب‌وهوایی، اهلی شدن حیوانات، آشنایی با کشاورزی، تجمع انسان‌ها در یک مکان برای فعالیت‌های دامی و زراعی، و نیز ساخته شدن نخستین خانه‌ها، تبدیل به مکانی می‌شوند که می‌توان نام آنها را «روستا» نهاد. اکنون نخستین روستاها و نخستین نمونه‌های زندگی اجتماعی بشر همراه با طلیعه‌های فرهنگ عمومی پا به عرصه وجود نهاده است. ریسندگی و بافندگی پدید می‌آیند. ظرف‌های سفالی و ابزار کشاورزی از سنگ و چوب و استخوان ساخته می‌شوند. چرخ اختراع می‌شود و علاوه بر اینکه جابجایی محصولات را آسان و سریع می‌کند، تحولاتی شگرف در زندگی بشر برجای می‌گذارد. مجموعه تغییرات و دستاوردهای عظیم این دوره که در سراسر زندگی بشر بی‌همتا بود، موجب دگرگونی‌های وسیع در شکل و شیوه زندگانی بشر می‌شود. تغییراتی که به اندازه‌ای گسترده و عمیق بوده است که از آن با نام «انقلاب نوسنگی» یاد می‌گردد. مشابه چنین دگرگونی وسیع در زندگی بشر تا زمان انقلاب صنعتی (سده هجدهم و نوزدهم میلادی) و اختراع موتور دیده نشد.

در جامعه عصر نوسنگی به مانند عصر میان‌سنگی، قاعده زن‌سالاری / مادرسالاری همچنان برقرار است. فرزند از نسل مادر شناخته می‌شود و پیکره خدایان به شکل مادینه ساخته می‌شوند. هنوز نظام خانواده متشکل از زن و شوهر متداول نشده و خانواده در این زمان عبارت است از زنی که با فرزندان خود و حداکثر با مادر، خواهران و برادران خود زندگی می‌کند. قراردادهای اجتماعی اصراری بر شناسایی پدر کودک را ندارد و به احتمال زیاد از نقش مرد در بارداری زن بی‌اطلاع بوده‌اند.

در اواخر این دوره، در حدود هفت هزار سال پیش، شرابه‌های مایعی غریب و ناشناخته از دل سنگ‌های مجاور کوره‌های سفالگری تراوش می‌کند که در آینده‌ای نه چندان دور، ساختار جامعه را بطور کلی دگرگون می‌کند: مس کشف شده است. اولین فلزی که انسان به آن دست می‌یابد و ابتدا با چکش کاری و سپس با ریخته‌گری، اشیای لازم و نه چندان سخت خود را می‌سازد و زندگانی خود را رونقی مضاعف می‌دهد.

کشف مس و ساخت ابزار مسی، موجب تقسیم نیروی کار و دگرگونی در نیروهای تولیدی جامعه و روابط تولیدی می‌گردد. اگر تاکنون همه مردم به همه کارها دست می‌یازیدند، اکنون نیاز به تخصصی شدن حرفه‌ها پدید آمده است. چرا که از یک سو، استخراج سنگ مس و ذوب کردن آن و سپس چکش کاری یا قالب‌سازی آن، چندین شغل تخصصی و تمام‌وقت است که همگان را توانایی انجام آن نیست؛ و از طرف دیگر، پدید آمدن شغل‌های تخصصی و تقسیم کار نیازمند پیدایش مازاد محصول است. مازاد محصولی که بتوان با آن غذا و نیازمندی‌های صاحبان حرف تخصصی را تأمین کرد.

اما آنچه که از همه مهم‌تر و موضوع گفتار ماست، شکل‌گیری مناسبات و قراردادهای اجتماعی است. به موجب این قراردادها، انسان بخشی از آزادی و اختیار خود را از دست می‌داده تا از منافع مترتب بر آن بهره‌مند شود. هر انسانی حق داشته است که قرارداد را نپذیرد، اما نپذیرفتن قرارداد به معنای ناتوانی از تهیه غذای کافی، ناتوانی در مقابله با خطرات طبیعی، و در نتیجه مرگ قطعی بوده است.

قراردادهای میان انسان‌ها در عصر پارینه‌سنگی بسیار ساده بود: تبادل غذا و تبادل کمک‌رسانی. اما در دوره میان‌سنگی اندکی پیچیده‌تر شد: شکار و کمک‌رسانی گروهی، انتقال مواد غذایی به قرارگاه یا ذخیره‌گاه عمومی و مصرف مطابق با نیاز.

بنیاد این قرار و قانون‌ها در دوره نوسنگی تغییری نکرد، اما پیچیده‌تر و دقیق‌تر شد و جزئیات بیشتری از نظام تولید و مصرف و همیاری میان مردمان را در بر گرفت. همه با هم کار می‌کنند و محصولات دامی و کشاورزی را تحویل قرارگاه می‌دهند. قرارگاهی که حالا می‌توان نام آنرا «انبار عمومی روستا» نهاد. آب، مرتع، زمین زراعی و ابزار کار متعلق به عموم

اهالی روستا است و همگان به میزان برابر از محصول آن بهره‌مند می‌شوند. نظام توزیع محصول مصرفی پیچیدگی زیادی نداشته و آنچه که موجب کارکرد صحیح و بدون اختلاف در آن می‌شده، صرفاً «تفاهم عمومی» بر خودداری از مالکیت خصوصی و پایبندی به قراردادهای بوده است.

این تفاهم عمومی که زیر نظر و نفوذ زنان استوار بوده، به اندازه‌ای مستحکم و مطابق با نیازها و خواست‌های بشری بوده است، که تا مدت حدود چهار هزار سال دوام می‌آورد. در طول این مدت چهار هزار ساله، نزاع و نبردی در میان انسان‌ها و جوامع انسانی دیده نمی‌شود. انسان بطور کلی و عموماً با جنگ و خونریزی بیگانه است و نیازی به آن در خود احساس نمی‌کند.

بدیهی است که زندگی اجتماعی در روستا در قیاس با گروه‌های انسانی دوران پارینه‌سنگی و میان‌سنگی نیاز به قراردادهای پیچیده‌تری دارد. قراردادهایی که به مرور شکل می‌گیرند و به اجرا در می‌آیند. هنجارها و مفاهیم «خوب-بد» با صیقل یافتن رفتارهای مردمان معنا و مصداق می‌یابند. آیین‌های دینی و پرستش خدایان که عموماً برگرفته از ستارگان و رخدادهای کیهانی بوده است، با اشتراک مساعی همگانی گسترش می‌یابند. در جوامع ساکن در مناطق گرمسیری، ستارگان زمستانی و در جوامع ساکن در مناطق سردسیری، ستارگان تابستانی مورد توجه و الوهیت قرار می‌گیرند. قراردادهای اجتماعی بر پذیرش تنوع خدایان صحنه می‌گذارند و پیکرک‌های گلی به نشانه آنها و در تعداد و تنوع زیاد ساخته می‌شوند. فراوانی و گوناگونی پیکره خدایان نشان از روحیه آزادمنشی مذهبی و بردباری دارد. در جامعه‌ای که خدایان گوناگون در ضمن وجود صلح و آرامی پرستیده شوند، بی‌گمان مردمان پرستنده آن خدایان نیز از چنین روحیه‌ای برخوردارند و بخوبی مرز میان حق و اختیار خود را با حق و اختیار دیگران درک می‌کنند. باورهای دینی چیزی بیش از درک و دریافت شخصی از سرای خدایان به منظور دستیابی به آرامش و یا مأمنی برای دشواری‌های خارج از توان بشری نبوده است.

شواهد موجود، نشان از جوامعی سالم، خوشبخت و سعادتمند در دوران نوسنگی و مس حکایت می‌کند: نبود حکومت مرکزی و دین رسمی، نبود صاحبان قدرت و ثروت، ساخت پیکره‌ها و آثار هنری بیگانه با خشونت، سفال‌های بسیار زیبای نگارین، آثار زینتی و زیورافزار فراوان، بزک‌ساب‌ها و عطرساب‌های بی‌شمار، افزایش جمعیت و افزایش متوسط طول عمر، نقاشی‌ها و نگارنده‌های آکنده از نشان‌های همبستگی و همزیستی مسالمت‌جویانه، و بسیاری دیگر از بازمانده‌های انسان در این دوران چهار هزار ساله که نشان از رفاه، آرامش و خوشبختی‌ای دارد که هیچگاه در سراسر عمر بشر تکرار نشد.

دوران مفرغ و آهن

در حدود شش هزار سال پیش، تغییرات گسترده آب‌وهوایی و آغاز یک دوره بسیار پرباران که حدود پانصد سال بطول انجامید، موجب نابودی و تباهی اکثر قریب به اتفاق روستاها و جوامع انسانی در سراسر شرق باستان شد. انسان‌ها از دشت به کوهستان باز می‌گردند و وضعیت زندگی انفرادی و متفرق در دوران پارینه‌سنگی و میان‌سنگی تکرار می‌شود. هر آنچه که انسان در طول این دوران چهار هزار ساله برای بهبود شرایط زندگی خود و جامعه‌اش انجام داده بود، از میان رفت.

بازگشت دوباره انسان از کوه به دشت که پس از پایان دوره طولانی بارندگی‌ها و در حدود ۵۵۰۰ سال پیش اتفاق افتاد، نتوانست شرایط اجتماعی گذشته را مجدداً احیا کند. دوره‌ای که از حدود ۵۵۰۰ سال پیش آغاز می‌گردد و تا حدود ۳۸۰۰ سال پیش ادامه می‌یابد، عصر مفرغ نامیده می‌شود. در این دوره، فلز دیگری کشف می‌شود که ارزش یا قلع نام دارد. انسان در می‌یابد که آمیختن قلع با مس موجب پدید آمدن ماده سخت‌تری در قیاس با مس می‌شود. فرایند تولید این آلیاژ سخت که مفرغ یا برنز نامیده می‌شود، موجب دگرگونی در نیروهای تولیدی جامعه و روابط تولیدی می‌گردد. از سوی دیگر، مبادلات تجاری گسترش می‌یابند و برای نخستین بار در زندگی بشر «دارایی خصوصی» پدیدار می‌گردد. هر سه عاملی که از آنها یاد شد، سه شرط مهم و اساسی برای پیدایش شهرنشینی و تبدیل روستا به شهر است.

به نظر می‌رسد اشخاصی که در جامعه عصر نوسنگی وظیفه توزیع برابر مواد غذایی و دیگر نیازمندی‌ها را در میان مردمان به عهده داشتند، شروع به اعمال نظر در توزیع و همچنین در تولید می‌کنند. مردم از روی نیازمندی مقاومت چندانی در برابر آنان از خود نشان نمی‌دهند و آنان روز به روز بر دامنه نفوذ و فرمان‌دهی خود می‌افزایند و راه‌های «تسلط» بر زمین‌های زراعی و سپس «تصرف» آنها را پیدا می‌کنند. اکنون «توزیع‌کنندگان

مواد غذایی» تبدیل به «مالکان زمین و مواد غذایی» می‌شوند. این تغییر خصوصیت از توزیع‌کننده به مالک، نخستین نشانه‌های پیدایش «حکومت» در آینده نزدیک است. چندی نمی‌گذرد که روابط «تولیدکننده» و «توزیع‌کننده» که ناشی از قراردادی اجتماعی برای دستیابی برابر مردم به منابع و امکانات عمومی بود، تبدیل به رابطه «رعیت» و «مالک» می‌شود. اکنون رعیت در زمینی کار می‌کند که دیگر متعلق به عموم نیست و به یک مالک اختصاص دارد. مالکی که اکنون صاحب انبارهایی شده که تا پیش از این «انبارهای عمومی روستا» بود. رعیت تمامی «محصولات مالک» را از «زمین‌های مالک» به «انبارهای مالک» منتقل می‌کند و خودش نیز عملاً به عنوان یک برده تبدیل به یکی از ابزارها و دارایی‌های مالک شده است.

دستیابی به فناوری ساخت مفرغ این فرصت را نیز به مالکان می‌دهد تا این فلز سخت را علاوه بر ساخت ابزار کشاورزی، برای ساخت سلاح نیز بکار ببرند. گروهی از رعیت‌های مطیع برای خدمت مسلحانه فراخوانده می‌شوند. فراخوانی که با استقبال آنان روبرو می‌شود. چرا که اکنون می‌توانند هم کار کمتری انجام دهند و هم از قدرت و سلاح خود استفاده‌های دیگری نمایند. آنان در حالی پشت به همنوع خود می‌کنند و نخستین نمونه‌های «همکاری با زورمندان» را از خود نشان می‌هند که دستمزد چندانی دریافت نمی‌کرده‌اند. مالکان بخوبی می‌دانسته‌اند که مردان مسلح در صورتی که سیر و بی‌نیاز باشند، به اندازه کافی مطیع و فرمانبر نخواهند بود.

اسلحه‌ها و مردان مسلح برای مقابله با رعیت‌هایی که به «حق خود قانع نیستند» و نیز برای هجوم به مالکان دیگری که قدرت دفاعی کمتری دارند، بکار گرفته شد. این نوع دوم مالکان، عمدتاً زن- مالک‌هایی بودند که مقهور و مغلوب زورآزمایی و تهاجم مسلحانه مرد- مالک‌ها قرار گرفتند و به سرعت نابود شدند.

اکنون قدرت و نفوذ زنان نه تنها تا اندازه زیادی از میان رفته است که دو اتفاق جدید دیگر، منجر به سقوط بیشتر آنان از اختیارات گسترده‌ای که دارا بودند، شد: کشف طلا و نقره، و نیز آگاهی از نقش مرد در باروری زن.

این آگاهی جدید موجب شد که مردان مالک به شناختن فرزندان خود علاقه‌مند شوند تا اراثیه‌اشان در نسل خودشان باقی بماند. برای این منظور لازم است تا زن را که تاکنون زندگانی مستقل داشته، تحت نظر و مراقبت خود قرار دهند و ساختار خانواده را از «زن- فرزندان» برادران/ خواهران» به «شوهر- زن/ زنان- فرزندان» تغییر دهند.

شیفتگی زنان به دو فلز گرانبهایی که به تازگی کشف شده و نیز خلاصی از کار روزمره و اطمینان به آینده، موجب می‌شود تا این تمایل مردان مالک به تصرف انحصاری و

انتقال او به خانه شخصی را بپذیرند. این اقدام زنان که تقریباً با میل و رضایت آنان انجام شد، مَه‌ری بر پایان همیشگی قدرت زنان در جامعه عصر نوسنگی و مس، و پایان قطعی دوران زن‌سالاری/مادرسالاری بود. اکنون زنان نه تنها تن به این خواست مرد-مالکان می‌دهند که حتی با کوشش برای زیباتر و دلرباتر نشان‌دادن خود، سعی می‌کنند توجه مرد-مالکان را هر چه بیشتر به خود جلب کنند. پدران نیز سعی می‌کنند تا به مراقبت فراوان از دختران خود بپردازند. چرا که مقدار طلائی که می‌توانستند برای دختر باکره دریافت کنند، بسیار بیشتر از وضعیت دیگر بود.

پس از این و با آغاز نظام خانواده متشکل از شوهر، زن/زنان و فرزندان، دوران مردسالاری/پدرسالاری آغاز می‌گردد. دورانی که تفاوتی فاحش در شکل قراردادهای اجتماعی و مناسبات مدنی در جوامع انسانی دارد. اکنون فرزند از سوی پدر شناخته می‌شود و پیکره خدایان به مرور به جنسیت نرینه ساخته می‌شوند.

محصولات جامعه در مجموع کمتر از محصولات دوران نوسنگی و مس است، اما این محصولات- برخلاف گذشته- بطور برابر میان همگان تقسیم نشده و منحصرأ در تصرف عده‌ای محدود از مالکان قرار دارد. مالکانی که به قیمت فقر و گرسنگی مردم، صاحب ثروت فراوان شده‌اند. فراوانی ثروت و محصولات و عموماً دارایی خصوصی، مالک را به فکر مبادله کالا با دیگر مالکان در نواحی دور و نزدیک می‌اندازد. اکنون پدیده‌ای که می‌توان نام آنرا حکومت یا دولت یا نظام سیاسی گذاشت، آماده استقرار و برپایی شده است. چرا که پیش‌نیازهای پیدایش دولت آماده شده است: رواج «نظام تولید برای مبادله» بجای «نظام تولید برای مصرف». نظام تولید برای مبادله، خود ناشی از مازاد محصول و افزایش ثروت مالکان است. افزایش ثروت نیز موجب سلطه بیشتر مالکان بر ابزار و امکانات تولید و بکارگیری رعیت با حداقل معاش می‌گردد. همه اینها موجب ایجاد کشمکش‌ها و برخوردهای طبقاتی‌ای می‌گردد که در نتیجه، ایجاد ساختاری به عنوان حکومت/دولت توسط مالکان و به منظور «کنترل جامعه» اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. حاکمیتی که در اعمال قدرت اجرایی، متکی به دو نیروی «ثروت و سلاح» است.

طولی نمی‌کشد که حاکمان متوجه نیروی شگرف دیگری برای تسلط بر جامعه و کنترل آن می‌شوند: «نیروی مذهب». باورها و رفتار دینی مردمان می‌توانست موجب اختلال‌هایی در دستگاه حاکمیت شود و به تضعیف قدرت و دامنه نفوذ حاکمان منجر گردد. حاکمان در می‌یابند که می‌توانند باورها و رفتار دینی مردم را تحت کنترل خود بگیرند و بر آن فرمان برانند. در می‌یابند که با این کار می‌توانند حتی فعالیت‌های اقتصادی را نیز به شکلی که منجر به سوددهی بیشتر شود، با دین مرتبط کنند و حتی از ترس مردم و واژه آنان از

خشم خدایان به نفع خود استفاده نمایند. برای دستیابی به این هدف لازم است که اولاً همگی مردم پیرو یک دین و خدا باشند و دوم اینکه، کاهنان و مغان در خدمت حاکمان و بنا به صلاحدید آنان فعالیت کنند. تثبیت و تداوم این دو شرط، برای صاحبان ثروت و سلاح کاری آسان بود و اجرای آن با استفاده از همین دو نیرو به علاوه نیروی جدید مذهب ممکن می‌گردد. سنگ‌نگاره‌هایی از حاکمان که در برابر خدایی ایستاده‌اند و خود را تحت حمایت و پشتیبانی او معرفی می‌کنند، نمونه‌هایی بازمانده از دستگاه تبلیغاتی و هراس‌افکن آنان است. اکنون حاکمان نه تنها صاحب قدرت متکی به ثروت و سلاح (زر و زور) هستند، که صاحب نیرنگ نیز شده‌اند و حاکمیت آنان با اتکالی به «ثروت و سلاح و مذهب» است.

در مجموع در دوره مفرغ، قوانین و قراردادهایی که انسان در چند هزار سال گذشته بر اساس نیازمندی‌های طبیعی خود و برای تفاهم در رفتار اجتماعی، بهره‌گیری عمومی و یکسان از همه امکانات و امتیازات و فرصت‌ها وضع کرده بود و قرار بود یاری‌رسان زندگانی بشر شود، تبدیل به قانون‌هایی یک‌جانبه‌ای می‌گردد که حاکمان با همکاری کاهنان و قوای مسلح برای دستیابی و تسلط بهتر و بیشتر بر منابع و امکانات وضع کرده بودند.

هنجارها و باورهای دینی نیز که تاکنون چیزی بیش از درک و دریافت شخصی مردم از سرای خدایان به منظور دستیابی به آرامش و یا پناهگاهی برای احاله دشواری‌های خارج از توان بشری و یاری‌خواهی در رفع مشقات نبود، تبدیل به شرایع دینی مغان و کاهنان وابسته به حکومت می‌گردد که برای سلطه بر او وضع شده بود. انسانی که تاکنون بنا به فرمان قلبی و احساسات شخصی به اعمال نیایشی و دینی دلخواه رو می‌آورد، اکنون این حق خود را از دست می‌دهد و او را وادار می‌کنند که تمامی رفتار دینی خود را مطابق با شیوه‌ای که نمایندگان خدا دستور می‌دهند، اجرا کند. او موظف می‌شود دستورات دینی خودساخته را در تمامی جزئیات زندگی خود جاری سازد؛ چرا که در غیر اینصورت دچار خشم و غضب الهی خواهد شد.

با این حال دیری نمی‌پاید که مجدداً یک عامل طبیعی دیگر همین ساختار اجتماعی را نیز در می‌نوردد و نابود می‌سازد: یک دوره گرم و خشک که از حدود ۴۲۰۰ سال پیش آغاز شد و در حدود ۳۸۰۰ سال پیش به اوج خود رسید. در این زمان، بار دیگر تمامی روستاها، شهرها و سکونت‌گاه‌های بشری بر اثر خشکسالی مفرط متروک می‌گردند. انسان بار دیگر زندگانی اجتماعی و یکجانشینی را ترک می‌کند و به دنبال اندکی آب و زمین و مرتع از این سو بدان سو می‌رود. زندگی کوچ‌نشینی که همراه با کمبود شدید مواد غذایی بوده، متداول می‌شود و تا حدود یک تا دو هزار بعد به درازا می‌انجامد. هرچند که پس از این نیز، تنوع و فراوانی روستاها هرگز به پای دوران نوسنگی، مس و مفرغ نمی‌رسد.

بدیهی است که این خشکسالی گسترده، موجب وقوع درگیری‌ها و نزاع‌های فراوانی می‌شود که بخاطر دستیابی به اندکی آب، زمین و مواد غذایی بوده است. زندگی و دسترنج انسان‌هایی که یک بار بخاطر یخبندان و بار دیگر بخاطر بارندگی‌های سیل‌آسا نابود شده بود، این بار بخاطر خشکسالی تیره و تباه می‌گردد.

اکنون مالکان یا حکومتداران، راه حل دیگری پیدا می‌کنند: قتل و غارت. هنگامی که زمین زراعی و رعیت برای کشاورزی وجود نداشته باشد، می‌توان با قشون‌کشی و به یاری نیزه مردان مسلح و تبلیغات دینی کاهنان به این سو و آن سو حمله برد و به نام خدایان دست به غارتگری و چپاول زد. کشف آهن نیز آنان را در این کار یاری می‌رساند. فلزی که در حدود ۳۸۰۰ تا ۳۵۰۰ سال پیش کشف شد و انسان را با سخت‌ترین ماده‌ای که تاکنون می‌شناخته، آشنا می‌سازد. غارتگران بلافاصله پی به قدر و قابلیت‌های این فلز نویافته می‌برند و از آن برای ساخت سلاح‌های سخت‌تر و کشنده‌تر استفاده می‌کنند.

با این حال قدرت متکی به سرنیزه مالکان/ حاکمان نیز دیری نمی‌پاید و خود مغلوب مردان مسلحی می‌شوند که آنان را برای پشتیبانی از نظام سلطه خود تربیت کرده بودند. مردان مسلح خود را بی‌نیاز از حکمرانانی می‌بینند که سرزمین‌های تحت حاکمیت و رعیت و ثروت خود را تا اندازه زیادی از دست داده‌اند.

اکنون عصر آهن و دوران جنگاوری آغاز شده است. عصری که تقریباً اثر و نشانه‌ای از جوامع مدنی انسان و قراردادهای اجتماعی در آن دیده نمی‌شود و همه جا رد پای خشونت، کشتار و غارت به دیده می‌آید. آثار هنری انسان‌ها، نگاره‌های زیبای روی سفالینه‌ها، پیکره‌های آکنده از احساس آرامش و همبستگی که در عصر مفرغ کمیاب شده بودند، بطور کامل بر باد می‌روند. معماری نظامی و قلعه‌ها و استحکامات جای کشتزارها و روستاها را می‌گیرند. در کاوش‌های باستان‌شناختی، بجای ابزار کشاورزی، بازمانده‌های سرنیزه‌ها و دشنه‌ها پدیدار می‌گردند. نیروی سلاح بر همه قراردادهای قانون‌ها و هنجارهایی که انسان هزاران سال برای شکل‌گیری و گسترش آن و برای دستیابی به جامعه‌ای سعادتمند و توأم با خوشبختی رنج کشیده بود، فائق می‌آید. حتی بر قانون‌های یکجانبه و مستبدانه‌ای که مالکان/ حاکمان وضع کرده بودند.

دوران تاریخی

در ادامه عصر آهن به دوران تاریخی می‌رسیم. دورانی که اندک بهبود اندک شرایط آب‌وهوایی منجر به شکل‌گیری معدودی روستا و گسترش نسبی مراتع شده و به دلیل پیدایش خط و نوشتار از نام حاکمان و برخی جزئیات رفتاری آنان اطلاع داریم.

مردان مسلحی که در ابتدای عصر آهن خود را از انقیاد حاکمان زمیندار رها کردند و دست به غارت و چپاول در زمین‌های سوخته زدند، به مرور و به اندازه قدرت غارتگری خود، صاحب نیروی مسلح و گوش به فرمان شدند. آنان اشخاص دیگری را نیز بدون وعده دستمزد به خدمت خود در آوردند. عایدات این عده عبارت بود از سهمی که پس از قتل و غارت به آنان تعلق می‌گرفت. غارت بیشتر، سهم بیشتر و غارت کمتر، سهم کمتر. پیروزی‌های بیشتر هر دسته مسلح، موجب پیوستن مردان دسته‌های دیگر به آنها و افزایش قدرت می‌گردید. دسته‌هایی که کوچک و ناتوان می‌شدند، به مرور زمان با دسته‌های دیگر ادغام می‌شدند و یا اینکه با حمله دسته‌های بزرگ‌تر از بین می‌رفتند. به این ترتیب، روز به روز از تعداد دسته‌های کوچک کاسته می‌شد و به تعداد دسته‌های بزرگ افزوده می‌گشت.

هدف اصلی دسته‌های مسلح، محصولات زراعی روستاییان در فصل برداشت بود. آنان روستاییان را به حال خود می‌نهادند تا در کمال آسایش به شخم زدن و کشت و برداشت بپردازند. آنگاه پس از پایان فصل زراعی به سوی روستائیان یورش می‌آوردند و دسترنج آنان را چپاول می‌کردند. در مدتی که روستائیان به حال خود بودند، هدف یورش‌ها معطوف به کوچ‌نشینان دامدار و غارت محصولات دامی آنان می‌شد.

پس از این، روند ادغام‌ها به شکلی دیگر ادامه می‌یابد. دسته‌های مسلح با نابودی هم و یا ادغام در یکدیگر تبدیل به لشکرهای پرشمار و قدرتمند می‌شوند. لشکرهایی که اکنون به اسب اهلی شده نیز دست یافته و صاحب قدرت و سرعت عمل بیشتری شده‌اند. آنان در می‌یابند که می‌توانند مانند انسان عصر میان‌سنگی، منابع خود را برای آینده ذخیره کنند و محصولی دائمی در اختیار داشته باشند. به این منظور تصمیم می‌گیرند بجای اینکه یک روستا را سالی یک یا دو بار غارت کنند، آنرا به تصرف همیشگی خود در بیاورند و علاوه بر

دستیابی به محصول منظم و دائمی، از پیش‌دستی حریفان دیگر در غارت روستا نیز جلوگیری کنند. در نتیجه، هدف حمله این لشکرها که به سرکردگی قدرتمندترین عضو لشکر انجام می‌شد، یک روستا یا گله‌ای دام نبود؛ بلکه ناحیه پهن‌آوری را با تمامی منابع طبیعی و انسانی آن در بر می‌گرفت.

اکنون سرکردگان لشکریان مسلحی که سرزمین بزرگی را تصرف کرده و به درآمد سرشاری دست یافته بودند، راهکارهای تازه‌تری را برای افزایش ثروت و قدرت خود می‌یابند. آنان از یک سو به دلیل دستیابی به عایدات فراوان، تقسیم درآمد بین مردان مسلح را لغو می‌کنند و دستمزد معین و اندکی را به آنان پرداخت می‌نمایند. از سوی دیگر، از روستائیان و دامداران می‌خواهند که میزان مشخص و ثابتی از محصولات خود را به عنوان «خراج» به سرکرده لشکر پرداخت نمایند. این روش‌های جدید در مجموع فواید بیشتری برای لشکریان به همراه داشت؛ چرا که دیگر نیازی به لشکرکشی‌های پرخرج و طاقت‌فرسا در میان نبود و از طرف دیگر، عملاً درآمد بیشتر و مطمئن‌تری را نصیب آنان می‌کرد. مردم بینوا نیز به سه دلیل از این تصمیم استقبال می‌کنند و آنرا با رضایت خاطر می‌پذیرند: اول اینکه، اطمینان می‌یابند که لااقل صاحب بخشی از محصولات خود خواهند بود و تمامی آن به بیغما نمی‌رود. دوم اینکه، لشکریان دست به قتل و شیخون نمی‌زنند. و سوم اینکه، لشکریان بخاطر حفظ منافع خود، از روستاها و مردم در برابر لشکرهای مهاجم دیگر دفاع می‌کنند و مردم می‌توانند احساس امنیت بیشتری نمایند. به سخن دیگر، مردم راضی به سکونت دائمی دزدانی در خانه خود می‌شوند و حتی مخارج سنگین آنان را نیز تقبل می‌کنند، به این امید که از حمله دزدان دیگر جلوگیری کنند.

بدیهی است که این احساس امنیت نیز پایدار نبوده است. همواره سپاهیان قدرتمندتری پیدا می‌شده‌اند که بر قوای قبلی غلبه می‌کرده‌اند و پس از مدت‌ها جنگ و خونریزی از مردم می‌خواسته‌اند که خراج خود را به غلبه‌کنندگان جدید پرداخت کنند. جنگ‌ها و خونریزی‌هایی که با جان و مال همین مردم انجام می‌شده است. در نتیجه، برای مردم هیچ تفاوتی نداشته که زیر یوغ و فرمان کدام سپاه مسلح باشند. آنان بخاطر دستیابی به امنیت و آسایش بر پای همه آنان بوسه می‌زدند و خود را مطیع نشان می‌دادند. اما با این حال ترجیح می‌دادند که بجای اینکه دائماً با ترس و وحشت به چپ و راست خود بنگرند و صدای سم اسبان تازه‌ای را بشنوند، تحت انقیاد هر لشکری باشند که فعلاً بر آنان مستولی است.

اکنون نوبت به ادغام لشکرها با یکدیگر و یا نوعی تفاهم و قرارداد میان آنها فرا می‌رسد. لشکرهای بزرگ، لشکرهای کوچک‌تر را از پا در می‌آورند و با لشکرهای هم‌تراز

خود که قدرت نابودی‌اشان را ندارند، قرارداد همکاری می‌بندد. قراردادهای اجتماعی قبلی که برای همکاری و تفاهم سعادت‌مندانۀ انسان‌ها با یکدیگر وضع شده بود، بطور کلی از بین رفته‌اند و قراردادهای تازه‌ای شکل می‌گیرند که میان رؤسا و فرماندهان لشکرها و در جهت حفظ منافع و قدرت آنان منعقد می‌گردد. قراردادهایی که می‌توان آنها را «قراردادهای سیاسی حاکمان» با هدف اعمال سلطه بیشتر دانست. مردم عادی بدون اینکه کمترین نقش و اهمیتی در شکل‌گیری این قراردادها داشته باشند، موظف به اطاعت بی‌چون و چرای مفاد آن هستند. ادغام لشکرها و قراردادهای میان آنها و مجموعهٔ سرزمین‌هایی که تصرف کرده‌اند، به مرور زمان موجب شکل‌گیری مفهومی به نام «کشور» می‌شود و سرکرده قدرتمندترین لشکرها خود را «شاه کشور» می‌نامد.

پس از این، قراردادهای میان لشکرها نیز دیگر کاربردی ندارد. هر تصمیمی که شاه اتخاذ کند، برتر و نافذتر از هر قرار و مدار دیگری است. اگر در دوران پارینه سنگی و میان‌سنگی، عموم مردم مشترکاً صاحب تمامی منابع و محصولات بودند؛ و در عصر مفرغ این مالکیت به انحصار عده‌ای خاص در آمد؛ اکنون پادشاه همراه با اطرافیان و اربابان و زمینداران واسطه، صاحب قطعی و بالاتردید تمامی منابع و محصولات، تمامی زمین‌ها، روستاها، مراتع، آدمیان، ادیان، سپاهیان، و هر آن موجود زنده یا غیر زنده‌ای است که در «کشور» وجود دارد. به این ترتیب، دزدانی که به خرج صاحب‌خانه در خانه‌اش ساکن شده بودند، مدعی مالکیت خانه می‌شوند و صاحب خانه را تبدیل به رعیت خود می‌کنند.

تنها محدودیتی که پادشاه را آزار می‌دهد و از حوزه اقتدار او بیرون است، کشورها و پادشاهان دیگر هستند. کشورها و پادشاهانی که می‌باید هرگاه قدرت و توانایی کافی فراهم می‌شد، و یا ضمن اتحاد موقت و مصلحتی با دیگر کشورها، دست به حمله و تصرف آن زد. مردم کشورهایی که به دلیل ظلم و ستم بیش از اندازه، از حاکمان خود ناراضی بودند، معمولاً با کشور مهاجم هم‌دستی می‌کردند و موجبات سقوط سریع‌تر را فراهم می‌کردند. این لشکرکشی‌های بی‌پایان، سرنوشت تلخ و مرگباری برای انسان بود که از آن زمان تا به دوران معاصر دچار تغییر و اصلاح چندانی نشد.

شکل‌گیری و تأسیس کشورهای بزرگ و گسترده (که امروزه مرزهای فراخ آنها را با افتخار بر روی نقشه‌های جغرافیایی دنبال می‌کنیم)، چیزی بیش از دامنهٔ قتل و غارت بیشتر و ظلم و ستم افزون‌تر بر مردمانی دردمند و رنج‌کشیده که همه دارایی خود را از دست می‌داده‌اند، نبوده است.

وجود کشورهای بزرگ و سرزمین‌های پهناور ایجاب می‌کرده که دستگاه اداری دقیق و منظمی نیز برای کنترل آن به وجود آید. سازوکارهای سیاسی، مذهبی، نظامی و غیره

پایه‌گذاری می‌شوند که زیر نفوذ و اراده شخص شاه و اطرافیان او فعالیت می‌کنند. با این تفاوت که منظور از این سازوکارها- برخلاف گذشته- فقط کسب منافع بیشتر، اعمال قدرت و نفوذ بیشتر حاکمیت، و در مجموع تسلط بیشتر بر تمامی اجزای جامعه بوده است.

به این نکته معمولاً مغفول‌مانده می‌باید توجه داشت که در سراسر عصر تاریخی تا به دوران معاصر (حدود یکی- دو سده اخیر) حکومت‌ها کمترین مسئولیت و وظیفه‌ای در قبال رفاه و آسایش مردم نداشته‌اند و منحصراً «گیرندهٔ خراج و سرباز» بوده‌اند. هیچگونه امکانات و فعالیت‌های رفاهی و اجتماعی، اعم از درمان و بهداشت مردم، آموزش عمومی، جبران خسارات و عوارض ناشی از خشکسالی و بلایای طبیعی، ساخت بناهای عمومی و عام‌المنفعه، و عموماً هر آن فعالیت عمرانی برای استفاده و بهره‌برداری عموم، جایی در وظایف حاکمیت نداشته و عملاً نیز بدان نمی‌پرداخته‌اند. از همین روی است که آنچه از بناها و آثار باستانی برجای مانده، یا بازمانده‌های کاخ‌های حاکمان است و یا تأسیساتی همچون راه، پل، قلعه، میل‌های پیام رسانی و مانند آن که نیاز حکومت‌ها برای قشون‌کشی و اعمال قدرت بوده است. معدود بناهای عام‌المنفعه که از گذشته‌ها باز مانده‌اند، به همت شخصی والی یا یک ارباب محلی ساخته شده‌اند.

پادشاهان از نیروی دین (که مالکان عصر مفرغ نیز بدان پی برده بودند) غافل نمی‌مانند. وجود یک دین رسمی و خدای واحد در سرزمین‌های زیر نفوذ، همراه با کاهنان و موبدانی که گوش به فرمان و در خدمت آنان باشند، اطاعت افزون‌تر توده‌های خداترس را در بر خواهد داشت و موجب گسترش حیرت‌انگیز قدرت فرمانروایی می‌شود. حمله‌ها و جهان‌گشایی‌های فرمانروایان برخلاف گذشته با اسم و عنوان تصرف و غارت انجام نمی‌شود، بلکه با اسم و عنوان‌های زیبایی که مفهوم آنرا تغییر داده‌اند، رخ می‌دهد: «مبارزه با ظلم»، «گسترش راستی»، «ریشه‌کن کردن دروغ»، «حمایت از مردم» یا «گسترش دین خدا».

تقریباً تمامی پادشاهان، قتل و غارت و تجاوز خود را با نام خدا انجام داده‌اند و خود را تحت حمایت و پشتیبانی او دانسته‌اند. تقریباً هیچ فتح‌نامه‌ای وجود ندارد که فرمانروایان پیروزی خود را در ظل الهی یا سایه حمایت خدای محبوب خود ندانسته باشند. از پادشاهان لولوبی و اورارتویی و آشوری گرفته، تا کورش بزرگ و داریوش و اردشیر بابکان و دیگران. کوروش هخامنشی در سطرهای دوازدهم تا هفدهم منشور، حمله به کشور بابل را به فرمان خدا مردوک می‌داند و تصرف آنجا را با خواست و همراهی او. داریوش یکم در بندهای دوم و پنجم از ستون پنجم کتیبه بیستون، آشکارا نقل می‌کند که خوزیان و سکاییان را به این دلیل کشته است که آنان «اهورامزدا» را نمی‌پرستیده‌اند. در عصر ساسانیان نیز روحانیون حکومتی با حمایت اردشیر بابکان و به منظور یکدست کردن جامعه دین جدیدی

می‌سازند که بعدها دین زرتشتی نامیده می‌شود. آنان به موجب کتیبه‌های سه‌گانه موبد کرتیر/ کردیر در نقش‌رستم، نقش‌رجب و سرمشهد، تمامی مردمی را که حاضر نشده بودند به دین زرتشتی در آیند، قتل‌عام کرده و نیایشگاه‌های آنان را ویران می‌کنند. نیایشگاه‌هایی که از نظر موبدان «لانه و خانه دیوان» بود و مردمی که از نظر آنان «دیو پرست» و «پیرو دروغ» بودند. مشابه همین کار را امپراتوران روم با تقلید از ایرانیان انجام می‌دهند و در سده چهارم میلادی و تقریباً همزمان با ایران با به رسمیت شناختن دین مسیحیت، فرمان قتل‌عام عمومی پیروان میترا را صادر می‌کنند. کشتار عمومی دستگاه دینی زرتشتی و مسیحی به اندازه‌ای گسترده و مهلک بوده است که بی‌هیچ تردیدی می‌توان آنرا یک «نسل‌کشی» تمام عیار در طول تاریخ بشری دانست و شاید نخستین نمونه‌های نسل‌کشی در تاریخ بشر. چرا که پس از آن هیچ اثری از ادیان زروان و مهر و پیروان آنان در ایران و اروپا باقی نمی‌ماند. مشابه همین کار را دستگاه خلافت اموی و عباسی انجام می‌دهد و سلاطین صفوی به شکلی دیگر و رنگی دیگر.

در سراسر این مدت، از حدود سه هزار سال پیش تا به دوران معاصر، بارها و بارها پیامبران و مصلحانی اجتماعی همچون مانی، مزدک، به‌آفرید، ابوسلمه، بابک، خرمة و دیگران، برای اصلاح و تغییر نظام جامعه و مقابله با زورمندان تمامیت‌خواه پدید آمدند. اما همگی آنان به دلایلی که در بخش‌های بعدی به آن می‌پردازیم، از بین رفتند و جز در دورانی کوتاه مدت به نتیجه‌ای مطلوب نرسیدند.

فرمانروایان دوران تاریخی، آموزشگاه و مدرسه نیز می‌ساخته‌اند. اما آنچه که در این آموزشگاه‌ها تعلیم داده می‌شده، عبارت بوده است از: «تیراندازی» و «اسب‌سواری» و «نیزه‌پرانی». به عبارت دیگر این آموزشگاه‌ها نه برای تعلیم علم، که مکانی برای بسیج کودکان و نوجوانان به منظور آموختن فنون نظامی‌گری بوده است. انسان در این نظام‌ها صرفاً یک سرباز/ رعیت است که باید جان و مال خود را فدای میهن و فدای پادشاه کند. به آنها «تقدس مرزهای کشور» و «تقدس پادشاه» آموزش داده می‌شود. پادشاهی که دارای فره ایزدی است و اطاعت از او، اطاعت از خداست. آن نوجوان نباید یاد بگیرد که مرزهای یک کشور، ساخته و پرداخته قدرت‌های سیاسی برای تقسیم منابع و منافع حاصل از غارتگری است و فقط حوزه حکمرانی یک فرمانروا را مشخص می‌کند. فرمانروایی که ممکن است نام او شاه، پادشاه، سلطان، خلیفه، امیر، حاکم، یا هر چیز دیگری شبیه آن باشد.

فرمانروایان دوران تاریخی علاوه بر استفاده از سه نیروی ثروت، سلاح و مذهب، نیروی دیگری را نیز برای اعمال سلطه پیدا کردند: «تاریخ و ملیت». آنان در می‌یابند که برای سلطه بیشتر بر مردم، لازم است که خاطره تاریخی ملی آنان محو شود. لازم است تا حوزه

نفوذ و اقتدار خود را به دارایی‌های فرهنگی و یادمان‌های ملی نیز گسترش دهند. نخستین نمونه این بدعت را فرمانروایان زرتشتی ساسانی بنیاد نهادند و چنان تأثیر و قابلیت‌هایی از خود بجای گذاشت که پس از آن تا به دوران معاصر نیز دوام یافته است.

آنان در ابتدا و پس از قتل‌عام و نسل‌کشی گسترده مخالفان و دگراندیشان، دست به تخریب نگارکندها و آثار معماری که از دوران اشکانیان و پیش از آن برجای مانده بود، می‌زنند. سپس به فرهنگ عامه و آیین‌ها و سنت‌ها روی می‌آورند که آنها را نیز یا نابود کنند و یا مطابق با میل خود تحریف نمایند. این نوآوری به اندازه‌ای در اعمال نفوذ بر روی مردم و سلطه بر آنان کارگر افتاد که کارایی خود را در تمامی دستگاه‌های سیاسی و دینی پس از خود حفظ کرد. اعمال نفوذهای دینی عصر ساسانی موجب می‌شود که بسیاری از جشن‌ها و آیین‌های شادمانه و مردمی ایرانی از میان بروند و یا با تحریف‌های وسیع تبدیل به مراسمی دینی همراه با دریافت «فدیه» از مردم شوند. پیروان مهر کشته می‌شوند، اما جشن مهرگان به اسم یک جشن زرتشتی، ولی به شکل مراسم عبادی تحریف‌شده، با رهبری روحانیون در آتشکده اجرا می‌گردد. نیایشگاه‌های تَشْتَر/ تیر با خَاک یکسان می‌گردند، اما جشن تیرگان تحریف‌شده و مصادره‌شده در آتشکده‌ها و زیر نفوذ رهبران دینی جدید برگزار می‌شود. دیری نگذشت که مسیحیان نیز پی به اهمیت فراوان این روش‌ها در اعمال سلطه بر مردم بردند و نسخه بدل آیین‌ها و جشن‌های میتراپی را با تغییر در وجه تسمیه آن در کلیساها برگزار کردند. در دوره پس از اسلام نیز تغییر در آیین‌های مردمی به اشکال مختلف تکرار و تثبیت شد. مراسم جشن سده زیاریان و قالیشویان صفویان نمونه‌هایی از آن است.

فرمانروایان و روحانیان زرتشتی پس از قتل‌عام مخالفان، تخریب نگارکندها و آثار معماری و تخریب یا تحریف جشن‌ها و آیین‌های مردمی، رو به آثار مکتوب می‌آورند و پس از گردآوری مجموعه تاریخ‌نامه‌ها، متون دینی ادیان سرکوب شده و دیگر منابع مکتوب، تمامی آنها را یا از میان می‌برند و یا دچار تحریف و تغییر می‌کنند. این فرایند به اندازه‌ای گسترده و مخرب بوده که امروزه ایرانیان جز از طریق منابع غیر ایرانی، هیچ‌گونه دسترسی به تاریخ و فرهنگ عصرهای تاریخی پیش از ساسانی (همچون هخامنشیان و اشکانیان) ندارند. این تخریب گسترده که تمامی بنیان‌های مادی و فرهنگی ایرانیان را در بر می‌گرفت، چنان هولناک بوده که ویرانگری‌های اسکندر و عرب و مغول به پای آن نمی‌رسیده است. فردوسی و دیگر گزارندگان شاهنامه‌ها و خدای‌نامه‌ها حتی توانسته‌اند یک حکایت تاریخی متعلق به عصرهای هخامنشی و اشکانی را در آثار خود نقل کنند و بسیاری از پژوهشگران امروزی به دلیل نبود منابع مکتوب باستانی، ایران را کشوری فاقد خط و نوشتار معرفی می‌کنند.

در حدود ۱۸۰۰ سال اخیر، تاریخ‌نامه‌ها همواره یکی از مهمترین ابزارهای نیروی تاریخی- ملیتی برای سلطه فرمانروایان بوده است. تاریخ‌نامه‌ها و رویدادنامه‌ها منحصراً به دست تاریخ‌نویسان و رویدادنامه‌نویسان وابسته به دربار و مطابق با میل و فرمایش آنان نوشته می‌شده است. آنچه که نوشته می‌شده و ثبت می‌گردیده نیز چیزی بیش از شرح حال پادشاه و کشورگشایی‌ها و قتل و غارت‌ها و میله بر چشم کشیدن‌ها و مناره‌ها از سرهای قربانیان بر پا ساختن‌ها و دروغ‌ها و اغراق‌های فراوانی از کفایت و دانایی و محبوبیت آنان نبوده است. جای رنج و ستمی که به مردم وارد می‌شده و سرنوشت تلخ آنان برای مورخان به اندازه‌ای اهمیت نداشته که حتی یک سطر در باره‌اش بنویسند. نبود مورخان مستقل و غیروابسته به حدی چشمگیر است که نمی‌توان یک متن تاریخی مستقل و بی‌طرفانه را در میان متون تاریخی شناسایی کرد. حتی امروزه نیز یک مورخ مستقل و بی‌طرف، از نوشتن یک متن تاریخی واقع‌گرایانه ناتوان است. چرا که ناچار است به متون و منابعی استناد کند که در زمان خود، مطابق با خواست و رضایت فرمانروایان نوشته شده است.

در متون تاریخی یک قاعده کلی حکمفرماست: پادشاه خوب و دادگر و عادل و عدالت‌گستر، پادشاهی است که بر رقیب خارجی یا خانوادگی «پیروز» شده و در نتیجه، تاریخ‌نامه‌ها او را ستوده‌اند. آن شخص یا احیاناً پادشاه و حاکمی که ای بسا منشی مردم‌گرا و بی‌آزار داشته و در جنگ قدرت شکست خورده، نه تنها پادشاه به حساب نمی‌آید، که صرفاً یک «شورشی پیرو دروغ» بوده است. هیچ تاریخ‌نگاری توانایی و جرأت اینرا نداشته که واقعیات زندگی و مبارزه آن شورشی یا آن مصلح اجتماعی را بیان کند. چرا که تاریخ را فقط «حاکم پیروز» می‌نویسد و توسط دستگاه تبلیغاتی او منتشر می‌شود و به اطلاع مردم و آیندگان می‌رسد. اگر هم چنین تاریخ‌نگارانی وجود داشته، او و اثرش را به سرعت از میان برده‌اند.

در دوران تاریخی، عملاً مفهومی به نام «قرارداد اجتماعی» و «مناسبات مدنی» وجود خارجی ندارد. فقط اراده پادشاه معنا و مفهوم دارد. اراده‌ای که در تمامی مناسبات سیاسی، دینی، اقتصادی و حتی زندگی روزمره مردم نافذ است. زندگانی انسان از صدر تا ذیل وابسته به تصمیم و اراده و خواست سپاهیان مسلح و پادشاهانی است که دائماً با هزینه مالی و جانی مردم با یکدیگر در جنگ و خونریزی هستند.

انسان هیچ حقی از خود ندارد و تنها وظیفه دارد گوش به فرمان فرمانروایان باشد. نیاز مالی و قشون‌کشی آنان را- هر چقدر که باشد- برآورده کند و جان خود را برای حفظ سلطنت مقدس الهی‌اش و مرزهای مقدس کشورش نثار کند. باید تابع محض و بی‌چون و چرای روحانیان وابسته به دربار باشد تا دچار خشم خدایان نگردد و جان و مالش مباح

نشود. باید سهم قابل توجهی از درآمد خود را به فرمانروا بدهد تا مبادا سپاه مهاجمی به او حمله‌ور شود. باید بخش دیگری از درآمد خود را به دستگاه مذهبی بدهد تا موجب برکت و خوشنودی و بخشش و آمرزش خدایان شود. باید فرزندان را به جنگ بفرستد تا مبادا مرزهای مقدسی که شرف و ناموس او معرفی شده است، لکه‌دار شود. باید دختران زیبایش را آماده انتقال به حرمسرای خشیارشا و انوشیروان و خسرو پرویز و یزدگرد و فتحعلیشاه و دیگران کند. باید آنگونه بیندیشد، عمل کند، زندگی کند، احساس کند و حرف بزند که خواست و اراده حاکمان است.

آیا انسان متقابلاً در برابر وظایفی که در قبال حاکمیت دارد، دارای چه حق و حقوقی است؟ هیچ! او فقط کشته نمی‌شود. اجازه می‌یابد که زنده بماند.

دوره معاصر (عصر موتور)

اختراع موتور در اروپا و سپس گسترش سریع و روزافزون آن در تمامی فعالیت‌های صنعتی و ترابری، جوامع انسانی را به سمت یک انقلاب صنعتی تمام‌عیار دیگر می‌برد که از عصر نوسنگی (حدود ده هزار سال پیش) تا آن هنگام سابقه نداشت. نظام‌های تولید و توزیع دچار تغییرات گسترده می‌شوند و روابط تولیدی و مناسبات اقتصادی - تجاری شکل جدیدی بخود می‌گیرند. زمینداری و فئودالیسم آهسته آهسته از بین می‌روند و جای خود را به سرمایه‌داری و نظام‌های اقتصادی متکی به پول می‌دهند. برده‌داری به شکل و شیوه دیرینش از بین می‌رود، اما نوع جدیدی از برده‌داری شکل می‌گیرد که متکی بر استثمار کارگران و نیروی کار است. صاحبان برده درمی‌یابند که آزاد کردن ظاهری بردگان و بهره‌کشی مجدد از آنها در ازای دستمزدی اندک و بدون هیچگونه تضمین و وظیفه دیگر که قبلاً به عهده داشتند، می‌تواند سود سرشارتری را نصیبشان کند. اکنون عصری که آنرا در اینجا «عصر موتور» می‌نامیم، آغاز شده است.

قابلیت‌های موتور بر مقدار و سرعت تولید و نیز بر سرعت توزیع می‌افزاید و از هزینه تمام‌شده می‌کاهد. در نتیجه آن، دو نیاز جدید پدید می‌آید: نیاز به منابع اولیه برای مواد مصرفی کارخانجات، و نیاز به بازارهای جدید برای فروش محصولات. کشورهای صنعتی (یعنی کشورهایی که بهتر و بیشتر توانسته‌اند از موتور استفاده کنند) چشم به کشورها و سرزمین‌های دیگر می‌دوزند. چرا که با توجه به نزدیکی و فاصله زمانی کوتاه‌تر کشورها به یکدیگر، می‌توانند منابع اولیه خود را از آنجا تهیه کنند و محصول تولیدشده را نیز به خود آنان بفروشند. دستیابی به سلاح‌های گرم و آتشین نیز آنان را در غلبه بر مردم بی‌دفاع یاری می‌رساند.

این کشورها برای رسیدن به این هدف، ابتدا به سنت معمول عصر آهن و دوران تاریخی روی می‌آورند. یعنی قشون‌کشی، کشورگشایی و تصرف کشورها به عنوان مستعمره. اما پس از جنگ جهانی اول راهکار آسان‌تر و کم‌خرج‌تری پیدا می‌کنند: حاکمیت

غیرمستقیم بر کشورها با گماشتن حاکم دست‌نشانده. تصرف یا سلطه بر کشورها در این دوره- همچون دوره قبل- با نام و عنوان‌هایی عامه‌پسند مانند «آزادی کشورها»، «رهایی از ظلم» و یا به عنوان «پاسخ به درخواست کمک» انجام شده است. در مرحله بعدی و پس از جنگ جهانی دوم، راهکار بهتر و سهل‌الوصول‌تری فراهم می‌شود که عبارت است از «اعطای» استقلال ظاهری به کشورهای وابسته و در عین حال غارت منابع آنها با دو راهکار مجزا اما هماهنگ: نفوذ و تأثیرگذاری مستقیم یا غیرمستقیم بر حاکمان و تمامی نیروهای مؤثر بر جامعه، و کوشش برای «نیازمند کردن» کشورها به خود.

منافع قدرت‌های بزرگ و احساس اطمینان به آینده، همواره ایجاب می‌کرده است که در کنار حاکمانی که با پشتیبانی آشکار یا پنهان آنان به حکومت رسیده‌اند، تعدادی حاکم «بالتوجه» و مخالف با حاکم فعلی نیز وجود داشته باشد تا در صورت لزوم، با استفاده از تحریک مردم و یا با اجرای کودتا به جای دیگری بر اوضاع مسلط شوند.

دومین راهکار سلطه‌گری قدرت‌های بزرگ عبارت بوده است از «نیازمند نگاه داشتن کشورها» در تمامی جنبه‌ها و بخصوص در زمینه‌های اقتصادی، علمی و صنعتی. چرا که کشور نیازمند- به مانند انسان محتاج- کشوری حرف‌شنو و مطیع خواهد بود و بدون نیاز به اعمال زور به وظایف خود عمل خواهد کرد. وظایفی که مهمترین آنها عبارت بوده است از تأمین منابع اولیه مورد نیاز صنایع قدرت‌های بزرگ، خرید اضافه تولید بُنجل و مصرفی آنان، و ایجاد امکانات لازم برای بهره‌گیری از موقعیت ژئوپولیتیکی کشور.

نیروها و ابزار لازم برای نیازمند و وابسته نگاه داشتن کشورها به قدرت‌های بزرگ و نظام سرمایه‌سالاری جهانی، بسته به ضریب هوش و شعور متوسط مردم متفاوت بوده است. اما بسیاری از آنها چندان پیچیده و ناآشنا نبودند: اکراه در فروش و واگذاری دانش و صنایع پایه و ممانعت از دستیابی به دانش و صنعت و پیشرفت‌های بنیادین؛ ترویج مصرف‌گرایی و دشواری فرایند تولید و فعالیت‌های سازنده؛ کنترل افکار عمومی با بهره‌گیری از رسانه‌های گروهی؛ دامن زدن به خرافه‌گرایی مذهبی، تعصب قومیتی و ایدئولوژی زدگی؛ طرح مسائل نژادپرستانه و اختلاف‌افکنی و ترویج برتری‌طلبی میان اقوام و زبان‌ها و ادیان؛ ایجاد جنگ زرگری برای سرگرم داشتن افکار عمومی پیرامون موضوعی بی‌اهمیت و به منظور غفلت از موضوعی مهم‌تر؛ اختلاف‌افکنی میان کشورها و برپایی جنگ‌ها و نزاع‌های داخلی و خارجی متناوب و مکرر به منظور مصرف سلاح‌ها و تخریب شهرها، کارخانجات، صنایع سنگین و تمامی دارایی‌های کشور که می‌باید برای خرید و بازسازی آنها مجدداً به همان قدرت‌ها روی آورد؛ تحریک مردم برای اجرای تغییرات سیاسی و جابجایی حاکمان مطابق با خواست قدرت‌ها؛ و بسیاری روش‌های دیگر.

پس از جنگ جهانی اول، عملاً «کشورهای مستقل» به معنا و مفهومی که در دوران تاریخی متداول بوده، وجود خارجی ندارد. بلکه چند کشور ابرقدرت با روحیه استعماری وجود دارد که کشورهای دیگر- آشکار یا پنهان- وابسته و گوش به فرمان آنها هستند. این کشورها، همتراز «ولایت»ها و «ایالت»های کشورهای مستقل در دوران تاریخی هستند که حاکمان آنها نیز- خواه نام پادشاه یا رئیس‌جمهور یا هر نام دیگری داشته باشند- چیزی بیش از «والی» آن ولایت نیستند. استقلال و اختیارات اجرایی یا قانون‌گذاری این حاکمان در محدوده‌ای است که در تعارض با منافع قدرت‌های بزرگ قرار نگیرد.

در چنین جوامعی، مفهوم «ملت» چیزی نیست جز توده‌هایی سرباز، برده‌وار و بی‌شکل که می‌باید توسط حاکمانی که تحت نظر سرمایه‌داری بین‌المللی فرمان می‌رانند، شکل داده شوند و در تمامی جزئیات زندگی اقتصادی، اجتماعی، دینی، فرهنگی و غیره، مطابق با میل و خواست آنان عمل کنند. ابزار اصلی حاکمان برای شکل‌دهی و خط‌دهی به افکار عمومی، پدیده نوینی است که «رسانه‌های گروهی» نامیده می‌شوند. رسانه‌های گروهی که در رأس آنها رادیو و تلویزیون قرار دارد، ابزار اعمال قدرت تازه‌ای است که در اختیار نیروهای قبلی که از عصر مفرغ تا دوران تاریخی وجود داشت، قرار می‌گیرد. حاکمان و قدرت‌های بزرگ با این ابزار نوین و کارآمد تبلیغاتی، کنترل کامل رفتارهای جامعه، شیوه اندیشیدن، انتشار جهل و خرافه، مبارزه با شعور و ساقط کردن نیروی فکری جامعه، ترویج ابتدال و لودگی، جهت‌دهی هدفمند به اخبار، گسترش هراس و هر آن چیزی که لازم است به رفتار و افکار جامعه تحمیل شود را در دست می‌گیرند. اکنون حاکمان از یک سو و قدرت‌های بزرگ از سوی دیگر، از ابزار تبلیغاتی جدیدی به نام «رسانه‌های گروهی» برای تقویت چهار نیروی اعمال سلطه خود یعنی «ثروت»، «سلاح»، «مذهب» و «تاریخ- ملیت» بهره می‌برند. آنان همچنین دریافته‌اند که در هر زمان مقتضی، یکی از این چهار نیروی سلطه بهره فراوان‌تر و قابلیت تأثیرگذاری بیشتری دارد.

در دوران معاصر، دارایی‌های عمومی مردم و مایملک آنان کماکان به مانند عصر آهن و دوران تاریخی، به تصرف درآمده و تنها بخش اندکی از آن و یا مقداری بیشتر به میزانی که مطابق خوشایند حاکمان رفتار شده باشد، با «منت» در اختیارشان قرار می‌گیرد. امکانات و فرصت‌های استفاده از منابع عمومی و هرگونه فعالیت اقتصادی، تجاری یا آموزشی به گونه‌ای تبعیض‌آمیز و در جهت بسط اقتدار، در اختیار اطرافیان و وفاداران حاکمان قرار می‌گیرد.

کوشش برای اعمال نفوذ و تسلط قدرت‌های بزرگ بر ایران که از دوران صفویه و زندیه آغاز شده و بخصوص با درایت کریم‌خان زند ناکام مانده بود، در دوران ناصرالدین‌شاه

قاجار و پس از قتل امیرکبیر اوج می‌گیرد و همزمان با پایان جنگ جهانی اول تکمیل می‌شود. در این مدت آنان می‌کوشند و موفق می‌شوند که سلطه همه‌جانبه‌ای بر حاکمان ایران (که حتی ممکن است به ظاهر خود را مخالف آن قدرت‌ها نشان بدهند) داشته باشند. این اعمال سلطه، به واسطه اشخاصی بود که هر چند به ظاهر پست و مقامی نداشتند و نام آنان برای افکار عمومی ناشناخته بود، اما عملاً سررشته تمامی تصمیم‌های مهم و حیاتی را در دست داشته‌اند.

در دوران معاصر یا عصر موتور- همچون عصر آهن و دوران تاریخی- مفاهیم «مناسبات مدنی و نظام‌های اجتماعی» که برای همزیستی مسالمت‌آمیز و برای دستیابی برابر به منافع متقابل و منابع و امکانات عمومی وضع شده بود، کماکان بی‌معنا هستند و آنچه که عملاً وجود دارد، مناسبات قدرت و تقسیم منافی است که قدرت‌های بزرگ به واسطه عوامل پیدا و پنهان خود دنبال کرده‌اند. در این جوامع ممکن است برخی نهادهای مدنی به شکل احزاب، انجمن‌ها، سندیکاها، مجالس و نهادهای گوناگون- تا اندازه‌ای که با منافع بنیادین ساختار قدرت در تعارض نباشد- حق شکل‌گیری و حضور داشته باشند؛ اما همه آنها از دو حالت خارج نیستند: یا بی‌خطر و بلا تأثیر هستند و یا تحت حمایت مالی و معنوی آشکار یا پنهان حاکمان و برای پیشبرد مقاصد آنان.

درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

بخش دوم

بنیان‌های دوام سلطه‌گری

۱

کلیات

انسان‌ها در حدود ده هزار سال پیش و بخاطر نیاز به همیاری یکدیگر به زندگی اجتماعی روی آوردند و قراردادهایی را برای تفاهم و زندگی مسالمت‌جویانه و نیز برای دستیابی برابر به منابع و امکانات عمومی وضع کردند. آنان توانستند با اتکای به این قراردادها به مدت چهار هزار سال در آسایش و احساس خوشبختی زندگی کنند. بدون اینکه کسی بر آنان حکم براند و یا به محصول و منابع آنان دست‌درازی کنند.

از حدود ۵۵۰۰ سال پیش، نخستین نشانه‌های مصادره اموال عمومی و ایجاد «دارایی خصوصی» پدیدار می‌گردد و صاحبان «ثروت» برای حفظ و افزایش دارایی خود، سازوکاری را تدارک می‌بینند که بعدها نام «حکومت/ دولت/ نظام سیاسی» را بخود می‌گیرد. مالکان ثروتمند که تبدیل به «حاکم» شده‌اند، مردان مسلح و کاهنان را به عنوان دو نیروی «سلاح» و «مذهب» به منظور اعمال سلطه افزون‌تر بر جامعه در خدمت خود می‌گیرند.

از حدود ۳۸۰۰ سال پیش، مالکان ثروتمند مغلوب مردان مسلح می‌شوند و «ثروت» در اختیار «سلاح» قرار می‌گیرد. از مجموعه مردان و دسته‌های مسلح، لشکرهای بزرگی پدید می‌آید که سرزمینی را «فتح» می‌کنند و نام آنرا «کشور» می‌گذارند. کشوری که سرکرده لشکر مسلح خود را «شاه» آن می‌خواند و تمامی منابع انسانی و طبیعی آنرا مایملک خود می‌داند. مایملکی که به خواست «خدای بزرگ» به او بخشیده شده است. او به مرور و علاوه بر دو نیروی ثروت و سلاح، از دو نیروی «مذهب» و «تاریخ- ملیت» نیز برای سلطه بر مردم بهره می‌برد. اما در سده‌های اخیر، قدرت او تحت نفوذ و اختیار چند کشوری که صاحب قدرت‌های بزرگ جدید هستند، قرار می‌گیرد.

قراردادهای اجتماعی انسان که مطابق با نیازهای طبیعی او وضع شده بود، تبدیل به قوانینی می‌شود که سلطه‌گران با استفاده از چهار نیروی فرمانروایی برای تسلط بیشتر بر او

وضع کرده بودند. انسان در طول این مدت طولانی از ۵۵۰۰ سال پیش تا به پادشاهی‌های دوران معاصر نتوانست از زیر سلطه حاکمانی که خود را صاحب اختیار جان و مال و آینده و آخرت او می‌دانستند، خارج شود. معدود کوشش‌های آزادی‌بخش مردم و مصلحان اجتماعی به سرعت به شکست و نابودی می‌انجامید.

اکنون پرسش اینجاست که این سلطه و استبداد چه تأثیری بر رفتار شخصی و اجتماعی مردم برجای نهاد و آیا مسبب دوام و استمرار آن چه بوده است؟ قدرت مالی و نظامی و مذهبی حاکمان یا بی‌کفایتی مردم؟ آیا برآستی مردم هر کشوری لیاقتی بیش از همان حکومتی که بر آنان فرمانروایی می‌کرده را نداشته، یا اینکه قادر به تأثیرگذاری بر آن نبودند؟ آیا مردم از حکومت‌ها تأثیر می‌پذیرفتند و به رنگ آنان در می‌آمدند یا حکومت‌ها از مردم؟

به نظر می‌رسد که هر دو دیدگاه درست باشد. «نیازمندی انسان» موجب شد که موقتاً نخستین حاکمان را تحمل کند و بر خواست آنان گردن نهد؛ اما «آرزوی امنیت» از سوی مردم، غلبه آنانرا تا مدتی دوام داد و بکارگیری چهار نیروی سلطه از سوی حاکمان موجب تأثیراتی در اندیشه و رفتار جامعه شد که دیگر نتوانستند تا هزاران سال خود را از زیر یوغ بندگی خارج سازند. تعمیق ناهنجاری‌های به وجود آمده در جامعه، خود تبدیل به بنیان‌های دوام نظام سلطه شد.

از سوی دیگر، آیا مسبب ویرانگری‌ها و عقب‌ماندگی‌های سده‌های اخیر چه بوده است؟ ناآگاهی و بی‌کفایتی مردم، و یا سلطه استعمارگران؟ برخی کسان گزینه اول را می‌پذیرند و معتقدند که چنانچه مردم دانا و باکفایت می‌بودند، تحت سلطه قدرت‌های استعماری قرار نمی‌گرفتند. برخی دیگر - که پیروان نظریه اول آنانرا «دایی‌جان ناپلئون» خطاب می‌کنند، گزینه دوم را می‌پذیرند و معتقدند ریشه تمامی مصائب و مشکلات در سلطه استعمار نهفته است.

به نظر می‌رسد که در این مورد نیز هر دو دیدگاه درست باشد. قدرت‌های استعماری هیچگاه نتوانسته‌اند بر کشورهایی مسلط شوند که مردمانی با قوه تشخیص و تمیز و آشنا با منافع عمومی دارند؛ بلکه در این صورت راه همکاری و اشتراک منافع با آنان را در پیش گرفته‌اند. از طرف دیگر، رویدادهای دوران معاصر آشکارتر از آن بوده است که نظریه «دایی‌جان ناپلئونی» را یکسره توهم بینگاریم. در نتیجه می‌توان گفت که سلطه‌گران با سوءاستفاده از ناآگاهی و ناتوانی مردم که ریشه در ضریب هوش پایین و درک متوسط عمومی ناشی از استبداد طولانی‌مدت داشته، بر کشور و منافع عمومی آنان مسلط شدند و سپس کوشش کردند تا با گسترش «جهل» بر ناآگاهی و ناتوانی آنان دامن بزنند.

در طول دوران تاریخی- تا آنجا که اطلاع داریم- مردم توانسته‌اند بر حکومت‌ها تأثیر بگذارند و آنها را به رنگ خود در بیاورند و تا اندازه‌ای خواست‌های فرهنگی خود را به آنها بقبولانند؛ اما هرگز نتوانسته‌اند آنان را سرنگون کنند و یا حتی از میزان سلطه آنان بکاهند. حکومت‌های ایران در دوران تاریخی همواره توسط یک «لشکر مسلح» دیگر از پای در آمده‌اند. چنانکه خود نیز به همین ترتیب به قدرت رسیده بوده‌اند.

تأثیر و تأثر متقابل مردم و حاکمان، و نقد رفتارها و کنش‌های شخصی و اجتماعی آنان، موضوعی است که در ادامه به آن می‌پردازیم و کوشش می‌کنیم تا با شناختن معضلات و ناهنجاری‌های عمومی و تاریخی، خاستگاه‌های اصلی آنرا در حد توان بشناسیم. چهار نیرویی که همواره اهرم فشار هزاران ساله حاکمان بر جامعه بوده است، به مرور زمان موجب شکل‌گیری و گسترش و تثبیت رفتارهای نامتعارفی در جامعه شده که محصول آن، نابهنجاری‌ها و عقب‌ماندگی‌هایی است که همواره دچار آن بوده‌ایم و راه خلاصی از آنها دست‌نیافتنی و یا سخت دشوار شده است. پیدا کردن این راه‌ها شاید چندان ناممکن نباشد اگر با اهتمام همگانی بکوشیم تا تأثیرهای مخرب آن چهار نیروی سلطه بر جامعه را بشناسیم. شناخت عوامل بیماری‌زا و آنچه که موجب زیست توأم با تکثیر آن بوده است، می‌تواند سرآغاز و لازمه‌ای برای مقابله با آنها و چشم‌اندازی به سوی آینده باشد.

نیروی ثروت و ناهنجاری‌های ناشی از آن

زبان نیروی ثروت، زبانی وعده‌دهنده و طمع‌ورزانه است. حاکمانی که تمامی ثروت انسانی و طبیعی را به همراه تمامی منابع و امکانات و فرصت‌ها، تحت اختیار و تملک خود گرفته بودند؛ کوشیدند تا از این اهرم فشار برای گسترش و استحکام قدرت خود استفاده کنند. آنچه که حاکمان را به این رفتار سوق داد و آنان را با این نیروی سلطه آشنا نمود، واکنش انسان «نیازمند» بود. بسیاری از انسان‌ها نه تنها در برابر این سلطه غارتگرانه و تمامیت‌خواهانه بر دارایی‌های عمومی مقاومتی از خود نشان ندادند، که حتی بخاطر دستیابی به درآمد و امکانات افزون‌تر، خود را هر چه بیشتر مطیع و وفادار نشان دادند. عامل دیگری که موجب شد انسان مقاومتی از خود بروز ندهد، هنجارهای لازمه زندگی کشاورزی و از جمله «نیاز به امنیت» بود. چرا که جوامع کشاورز- برخلاف بادیه‌نشینان و بیابانگردان- به دلیل دوره چندین ماهه زراعی، نیاز به امنیت دارند.

این واکنش و استقبال عمومی که احتمالاً شگفتی نخستین حاکمان را به همراه داشته است، آنان را متوجه نیروی ثروت در اعمال سلطه می‌کند. از آن پس، توزیع اموال نه بر اساس مقدار کاری که هر کس انجام داده و مستحق آن است، که بر اساس «سرسپردگی/چاپلوسی» و میزان وفاداری و انقیادی که شخص از خود بروز داده، انجام می‌شده است. کسانی که رفتاری خوشایند حاکمان و مطابق با منافع آنان از خود نشان می‌داده‌اند، به درآمدهای بیشتری دست می‌یافته‌اند و امکانات و فرصت‌های بیشتری در اختیارشان قرار داده می‌شد. کسانی نیز که برخلاف میل و منافع حاکمان رفتار می‌کرده‌اند، از امکانات و دارایی‌ها محروم می‌شده‌اند.

اکنون ثروت جامعه، تبدیل به نیرویی برای سلطه بر مردم و همراه کردن آنان با خواست حاکمان شده است. بیشتر مردم نه تنها مخالفتی با این روش تبعیض‌آمیز نمی‌کنند. که

حتی برای مال‌اندوزی هر چه بیشتر، شروع به رقابت با یکدیگر برای جلب توجه حاکمان می‌کنند. سعی می‌کنند تا هر چه بیشتر موجبات خوشنودی و منافع فرمانروایان را فراهم کنند و خود را مطیعی وفادار و گوش به فرمان نشان بدهند.

اعمال نیروی ثروت چه تأثیری بر جامعه و حاکمان گذاشت؟ انسان قبل از چیز در می‌یابد که برای دستیابی به درآمد بیشتر ناچار است مطابق میل حاکمان رفتار کند، هر چند که با آنان مخالف باشد. آگاهی از این موضوع موجب پیدایش معضل «دورویی/ شخصیت دوگانه» در جامعه شد که هیچگاه از میان نرفت و تبدیل به یکی از بنیادی‌ترین خصوصیات اخلاقی و رفتاری مردم گردید. خصوصیتی که نشانه‌های آن حتی در ادبیات و معماری و تمامی اجزای زندگی شخصی و اجتماعی ریشه دوانده است. عموم مردم دارای دو شخصیت بیرونی (آشکار) و درونی (نهان) شدند که از هر کدام آن دو شخصیت، بنا به موقعیت و شرایط و منافع خود استفاده می‌کردند. با پیروی از شخصیت درونی خود، به کارهای پنهانی و گفتارهای مخالف با خواست حاکمان روی می‌آوردند؛ و با پیروی از شخصیت بیرونی خود، مطابق خوشایند آنان عمل می‌کردند، مدح و ستایش آنان را بر زبان می‌آوردند و در استحکام قدرت آنان می‌کوشیدند. چرا که می‌دانستند آشکار ساختن شخصیت واقعی و درونی، مغایر با دستیابی به منافع شخصی است. از سوی دیگر، دورویی/ شخصیت دوگانه امکان‌پذیر و عملی نمی‌گردد، مگر آنکه با «دروغ‌گویی» همراه باشد.

حاتم‌بخشی‌ها، اعطای مقام‌ها، جایزه‌ها و بذل و بخشش‌های حاکمان در مواجهه با کسانی که بیش از دیگران خوش‌خدمتی خود را نشان داده‌اند، انسان را با «درآمدهای بادآورده» آشنا می‌سازد که محصول توانایی‌ها و قابلیت‌های فردی نیست. او متوجه می‌شود که برای دستیابی به درآمد بیشتر و امکانات بهتر، نیاز به فعالیت مطابق با «منافع عمومی» ندارد و «ترجیح منافع شخصی» و «بی‌توجهی به منافع عمومی» بر آن ارجحیت دارد. چرا که چنین فعالیت‌هایی علاوه بر اینکه عملاً غیرممکن شده است، نیاز به وقت و بردباری بیشتری دارد. از طرف دیگر، «احساس ناامنی» به انسان فرمان می‌دهد که هر چه زودتر و بیشتر چینه‌دان خود را پر کند؛ چرا که هر لحظه ممکن است نظر حاکم برگردد و یا اینکه سرنگون شود. نیاز انسان به سرعت عمل او را وادار به کسب درآمد بادآورده از هر راه ممکن و حتی از راه‌های «دزدی/ اختلاس» و «خیانت» می‌کند. بخصوص که می‌بیند و درک می‌کند که رفتارهای مالی حاکمان نیز تفاوت چندانی با اختلاس ندارد. همه اینها در نهایت منجر به تفرقه و گسست اجتماعی و «نبود همبستگی» می‌گردد.

رفتارهای عجولانه آدمی برای درآمد هر چه سریع‌تر و بیشتر از هر راه ممکن او را دچار «فردگرایی» و عجز از درک ارتباط منافع عمومی با منافع شخصی می‌کند. او علاوه بر

اینکه نمی‌تواند با موفقیت کار جمعی و گروهی انجام دهد، به محیط پیرامون خود نیز بی‌توجه است و ارزش بلندمدت آنرا درک نمی‌کند. تخریب محیط زیست، پراکندن زباله، کشتن حیوانات و هرگونه رفتار تخریبی دیگر که مستقیماً متوجه منافعش نگردد، برایش بی‌اهمیت است.

نظام‌های استبدادی در ذات خود پرورش‌دهنده «احساس ناامنی» هستند. احساس ناامنی محصول تغییر و جابجایی متناوب و ناگهانی حاکمان بر اثر حمله قوای تازه از راه رسیده و یا رقابت‌های درون دربار بوده است. علاوه بر این، فرمان‌ها و امیال ملوکانه و تصمیم‌گیری‌های ناگهانی و مستبدانه که هر لحظه بر اراده و خواستی متفاوت تعلق می‌گرفته، مانعی بر سر راه برنامه‌ریزی‌های بلندمدت بوده که نیاز به احساس امنیت و پایداری سیاسی- اقتصادی داشته‌اند. انسان از درک ارتباط «منافع عمومی» و تأثیر آن بر «منافع شخصی» عاجز نیست؛ اما می‌داند که این تأثیر در درازمدت و در یک جامعه امن و پایدار اتفاق می‌افتد و نه در جامعه‌ای که در هر لحظه آن امکان تغییر و تحولات اساسی وجود دارد.

انسان‌هایی که دریافته بودند می‌توانند با اعلام سرسپردگی و انقیاد، به درآمدها و امکانات و موقعیت‌های بیشتر و بهتری دست یابند، و عملکردهای باب میل فرمانروایان می‌تواند سود و منافع شخصی بیشتری در قیاس با فعالیت‌های سازنده و قابلیت‌های فردی نصیبشان کند، اکنون در می‌یابند که برای دستیابی به این آمال نیازی به تخصص، مهارت و دانش ندارند. در می‌یابند که دانش و توانایی‌ها و تخصص‌های فردی نمی‌تواند به اندازه ابراز انقیاد و بدست آوردن عناوین و القاب حکومتی موجب پیشرفت و ترقی آنان گردد. در نتیجه، کوشش برای تحصیل علم و تخصص به اندازه‌ای متروک می‌شود که اکثریت غالب جامعه ایرانی با علم بیگانه می‌شود و «علم‌گریزی» بیش از پیش فراگیر می‌شود. علم‌گریزی و عقب‌ماندگی علمی، موجب فقر و ناتوانی عمومی زبان‌های ایرانی در آثار علمی و بیان مفاهیم دانشی نیز می‌گردد. در چنین جوامعی همواره «عنوان‌گرایی» و به دست آوردن یک عنوان یا مقام و یا لقب، اهمیت به مراتب بیشتری در قیاس با نام و هویت شخصی و قابلیت‌های فردی داشته است.

آیا استفاده‌ای که حاکمان از نیروی ثروت کردند و بخاطر بسط سلطه و نفوذ خود جامعه‌ای را به ویرانی کشیدند، موجبات استحکام و دوام قدرت و حاکمیت آنان را فراهم آورد؟ پاسخ این پرسش منفی است. در کشورهایی که امکان دستیابی به امتیازها، درآمدها و هرگونه امکانات بادآورده وجود داشته باشد، و یا ارتقا و تنزل پست و مقام‌های ناگهانی و خلق‌الساعه امکان‌پذیر باشد؛ حاکم و حکومت نیز ساختاری متزلزل و ناپایدار دارد. آنان نیز به همان رویه ناگهانی و بادآورده به قدرت می‌رسند و یا از قدرت ساقط می‌شوند.

از طرف دیگر، همانگونه که منافع شخصی کوتاه‌مدت، موجب تباهی منافع عمومی درازمدت گردید، تبعیضی نیز که حاکمان میان مردمان لایق با اشخاص سرسپرده و چاپلوس برقرار کردند، موجب تضعیف و فروپاشی نهایی حکومت و قدرتشان گردید. چرا که حاکمان به مرور زمان و بر اثر خودشیفتگی و اطلاعات نادرست اطرافیان چاپلوس، از تمیز و تشخیص کسانی که واقعاً به آنان و یا به کشور وفادار بوده‌اند، عاجز شدند و خود قربانی و مغلوب «دورویی» و «شخصیت‌های دوگانه‌ای» شدند که محصول عملکرد خودشان بوده‌اند. آنان وفاداری را صرفاً در گفتار و ظاهر اشخاص جستجو می‌کرده‌اند و بدان اهمیت می‌داده‌اند. اعمال تبعیض و فرصت‌دادن به شخصیت‌های متظاهر، همواره حاکمان را به نفع رقیب از تخت به زیر کشیده و هیچگاه موجب عبرت حاکمان بعدی نشده است.

خاستگاه چندین معضل رفتاری و دیرین ایرانیان یعنی: «سرسپردگی / چاپلوسی»، «دورویی / شخصیت دوگانه»، «دروغ‌گویی»، تمایل به «درآمدهای بادآورده»، «ترجیح منافع شخصی»، «بی‌توجهی به منافع عمومی»، «احساس ناامنی»، «فردگرایی»، «دزدی / اختلاس»، «خیانت»، «نبود همبستگی»، «علم‌گریزی» و «عنوان‌گرایی»، در بهره‌گیری حاکمان از «نیروی ثروت» نهفته است. توزیع ناعادلانه دارایی‌ها، امکانات و فرصت‌ها.

نیروی سلاح و ناهنجاری‌های ناشی از آن

زبان نیروی سلاح (یا نیروی نظامی/نیروی قهریه)، زبانی تهدیدآمیز و هراس‌افکن است. نیروی نظامی و سلاح علاوه بر اینکه برای کشورگشایی، سلطه و غارت منابع سرزمین‌های دیگر و نیز برای مقابله با لشکریان مسلح دیگری که چشم به قلمرو حاکمان دوخته بوده‌اند، بکار می‌رفت؛ برای سرکوبی مخالفان، معترضان و حتی منتقدان نیز به کار بسته می‌شد. کسانی که دو نیروی ثروت و مذهب قادر به غلبه بر آنان نبود، با «نیروی سلاح» و زور مواجه می‌شدند. در این حالت، تفاوتی میان معترضی که از سلاح استفاده می‌کند و یا از زبان، وجود نداشت و با هر دوی آنان با قوه قهریه برخورد می‌شده است. این برخورد و سرکوبی تنها شامل مخالفان یا منتقدان و معترضان نمی‌شده و بلکه تمامی کسانی را در بر می‌گرفته که صرفاً رفتارهایی مطابق با خوشنودی و پسند حاکمان از خود نشان نمی‌داده‌اند.

چرا که در نظام‌های استبدادی، منحصراً دو گزینه «دوست» و «دشمن» وجود داشته و مفهومی به عنوان «بیطرف» عملاً امکان حضور نمی‌یافته است. همگان یا مطابق خواست و میل حاکم می‌اندیشند و عمل می‌کنند و یا اینکه «دشمن» به حساب می‌آیند. بسیار بوده‌اند اشخاصی که بیش از سرسپردگان ظاهر ساز دستگاه حاکمه به کشور و حتی به حاکمیت وفادار بوده‌اند، اما اختلاف نظر و انتقادهای و دلسوزی‌های آنان و یا خودداری از چاپلوسی و مجیزگویی موجب نابودی‌اشان شده است.

استفاده فراوان حاکمان از دو گزینه انحصاری «دوست» و «دشمن» موجب پیدایش و تعمیق باورهای «مطلق‌انگاری» در خمیره ایرانیان می‌گردد. جوهره‌ای که به تمامی جوانب زندگی ایرانیان راه یافت و همگی شخصیت‌ها، اسطوره‌ها، ادیان، مکاتب و دیگر پدیده‌ها را به دو گروه «سیاه» یا «سپید» طبقه‌بندی کردند و قائل به محدوده‌ای خاکستری در هیچ زمینه‌ای نشدند. یا ایزدی و اهورایی هستند و یا دیوسیرت و اهریمنی، یا قهرمانند و یا خائن.

انسان مطلق‌گرا به راحتی به دام «نقدناپذیری» و سپس «مسئولیت‌نپذیری» و «تعصب/افراط‌گرایی» فرو می‌غلطد و در نهایت سر از «اختناق/کم‌تحمیلی» و «فحاشی/پرخاشگری»

در می‌آورد. تعصبی که موجبات خوشنودی حاکمان را فراهم می‌آورد است. اکنون بسیار راحت‌تر از گذشته می‌شد از مردم بیگاری کشید و از آنان عمل و رفتاری را خواستار شد که مطابق با خواست حاکمان بود. بسیار راحت‌تر و کم‌هزینه‌تر از گذشته می‌شد با مخالفان و موانع منافع حاکمان برخورد کرد. چرا که می‌توانستند مخالفان خود را به سادگی و با تحریک مردم و بیدار کردن حس «تعصب» از سر راه بردارند. حاکمان به این منظور دست به اتهام‌های بی‌اساس به مخالفان می‌زدند تا بتوانند آنان را به عنوان دشمن جا بزنند و افکار متعصب عمومی را علیه آنان بشورانند. هرچند که حاکمان معمولاً می‌توانسته‌اند با این شیوه مخالفان خود را سرکوب کنند (همچون قتل‌عام مانویان و مزدکیان)؛ اما خود بارها مغلوب روحیه تعصب‌آمیز و افراطی‌ای شدند که پدیدآورنده آن بودند. چرا که تعصب همواره پدیدآورنده خود را به مرور از بین می‌برد.

یکی دیگر از کاربردهای نیروی سلاح در جوامع، گسترش رعب و هراس بوده است. در این حالت، عملاً از نیروی سلاح استفاده نمی‌شده، بلکه از زبان قاهرانه و مانورها و نمایش‌های نظامی به قصد قدرت‌نمایی و ترساندن مردم استفاده می‌شده است. بکارگیری این شیوه معمولاً به زمان‌هایی اختصاص داشته که قدرت سیاسی یا نظامی در آمادگی و توانایی کافی نبوده است.

زورگویی مفرط به مردم و عادت دادن آنان به سرکوب شدن و لگدمال شدن - در کنار نقدناپذیری و تعصب - موجب گردید که افراد جامعه نیز برای پیشبرد مقاصد خود تمایل به «سرکوبگری» پیدا کنند و در مواجهه با اطرافیان و هم‌رده‌ها و زیردستان خود از زبان زور استفاده کنند. عادت به زورگویی، نزاع، امر و نهی، و تجاوز به حق و حریم یکدیگر، به زندگی و رفتار اجتماعی مردم راه یافت. همگان عادت کردند که در برابر قوی‌تر از خود چاپلوسی کنند و در مواجهه با ضعیف‌تر از خود و یا نیازمندان به خود ابراز قدرت نمایند. عادت کردند که مخالف و رقیب خود را با هر وسیله و ابزاری که در اختیار دارند، سرکوب کنند. اگر نتوانستند، با سلاح؛ و اگر نتوانستند، با کارشکنی، با خبرچینی، با تحقیر، و یا با بدگویی و تهمت و سرکوب شخصیت.

بکارگیری مفرط و مکرر نیروی سلاح و سرکوب در جامعه و نیز تداول آن در میان عموم مردم، موجب شد تا جامعه‌ای هراسان و بیم‌زده از خود برجای نهد. جامعه‌ای دچار «ترس و تنهایی». جامعه‌ای که هم از دشمن می‌هراسد و هم از خودی. و اصولاً تفاوت و مرزی میان دشمن و خودی احساس نمی‌کند. احساس ترس و تنهایی به اندازه‌ای در میان مردم ریشه دواند که نشانه‌های آن حتی در آثار معماری و خانه‌سازی، و در آثار احساس‌گرایانه و انزواجویانه شعری و ادبی به دیده می‌آید. علم‌گزیزی پیشین ایرانیان اکنون تبدیل به

«احساس‌گرایی» و «روحیه تحریک‌پذیر» نیز شده است که به راحتی از آن سوءاستفاده می‌شود. روحیه‌ای ناشی از سرکوبی و تحقیر مداوم، ناتوانی در تغییر اوضاع، انزوا، و آرزوها و آرمان‌های دست‌نیافتنی که سعی می‌کند همه این ناتوانی‌ها و حقارت‌ها را با «خیال‌پردازی/ خودفریبی» تسکین دهد.

اما داستان به همین جا ختم نمی‌گردد و خیال‌پردازی‌های خودفریبانه و گاه دیگرفریبانه موجبات «تخریب اعتماد به نفس» فرد را فراهم می‌کند. اعتماد به نفس تخریب‌شده در ترکیب با معضل دیگری که ترجیح منافع شخصی بر منافع عمومی بود، موجب «ظلم‌پذیری» می‌گردد. انسان ظلم‌پذیر، دچار «ناتوانی و از دست دادن نیروی مقاومت» می‌گردد و برای رفع احساس ناتوانی و حقارت خود به «قهرمان‌پروری» روی می‌آورد که از معضلات دیرین جامعه ایرانیست.

جامعه‌ای که پیش از این و تحت تأثیر حاکمان، منافع عمومی را قربانی منافع شخصی کرده بود، اکنون هراسان‌تر، تنهاتر و ناتوان‌تر از آن بود که بتواند با اتحاد و همبستگی در برابر سلاح‌داران و متجاوزان ایستادگی کند. او نه تنها دست به مقاومت نمی‌زده، که برای رسیدن به آرزوهای خود با هر لشکر مهاجم و یا با هر سرداری که آنرا قدرتمند تشخیص می‌داده، یاری و همکاری می‌کرده است. عمده‌ترین بخش سربازان سپاهیان اسکندر و عرب و غزنوی و سلجوقی و مغول و تیموری و دیگر مهاجمان را ایرانیان و قوای بومی‌ای تشکیل می‌داده‌اند که «همکاری با مهاجمان» را انتخاب کرده بودند. انتخابی برای خلاصی از وضع موجود و احتمال دستیابی به فرصت‌های جدیدتر.

آیا حاکمان توانستند به قیمت سرکوب مردم و ایجاد جامعه‌ای هراسان، متفرق و «منتظر فرصت» پایه‌های قدرت خود را مستحکم کنند؟ در کوتاه‌مدت شاید. اما در نهایت، باز هم قربانی اصلی سرکوب و استفاده از نیروی نظامی، خود حاکمان بوده‌اند. حاکمانی که با سرکوبگری و قدرت بخشیدن به سلاح‌داران، موجب تضعیف و گسست درونی جامعه و تسلط قوای سرکوب شده بودند، مغلوب نیروهای مهاجم تازه‌نفس، نظامیان به ظاهر وفادار و مردم به ظاهر ناتوان می‌شوند.

چند معضل اجتماعی ایرانیان یعنی: «مطلق‌انگاری»، «نقدناپذیری»، «مسئولیت‌نپذیری»، «تعصب/ افراط‌گرایی»، «اختناق/ کم‌تحملی»، «فحاشی/ پرخاشگری»، «سرکوبگری»، «ترس و تنهایی»، «احساس‌گرایی»، «روحیه تحریک‌پذیر»، «خیال‌پردازی/ خودفریبی»، «تخریب اعتماد به نفس»، «ظلم‌پذیری»، «ناتوانی و از دست دادن نیروی مقاومت»، «قهرمان‌پروری» و «همکاری با مهاجمان» در بهره‌گیری حاکمان از «نیروی سلاح» نهفته بود.

نیروی مذهب و ناهنجاری‌های ناشی از آن

زبان نیروی مذهب (منظور مذاهب ساختگی)، زبانی اغواگرانه و دلنشین است. چنانکه پیش از این دیدیم، حاکمانی که پی به قدرت مذهب و توان تأثیرگذاری شگرف آن در جامعه برده بودند، کوشیدند تا این نیرو را در اختیار خود بگیرند و با سوءاستفاده از آرمان‌های راستین مذاهب، از آن به عنوان یکی دیگر از نیروهای سلطه بر جامعه و بسط قدرت فرمانروایی با یکدست کردن و یک شکل کردن مردم استفاده کنند. آنان ابتدا یک دین و یک خدا را رسمیت بخشیده و دیگران را یا نابود کرده و یا منزوی ساختند. ابزار اجرای این برنامه چندان دشوار نبود: استفاده از نیروی ثروت برای اعطای دارایی و امکانات به پیروان دین رسمی و محروم ساختن دیگران از این امتیازات؛ استفاده از نیروی سلاح در برابر مخالفان و موانع برنامه؛ بکارگیری تبلیغات گسترده و فراگیر؛ و نیز نفی و انکار ادیانی که حوزه نفوذ آنان خارج از حوزه قدرت حاکم بوده است.

در مرحله بعدی، حاکمان فرصت وضع و تشریح رفتارهای مذهبی مردم را در اختیار کاهنان وابسته قرار دادند. رفتارهایی که تمامی کلیات و جزئیات زندگی بشری را در بر می‌گرفت. کاهنان، موبدان و عموم روحانیان این فرصت را یافتند که واسطه رسمی میان انسان و خدا باشند و انسان را در برقراری ارتباط مستقیم با خدا ناتوان و بی‌صلاحیت قلمداد کنند.

انسان‌ها ناچار بودند در مواقعی که نیازی قلبی به اعمال نیایشی یا دعا داشتند، به طریقی که کاهنان دستور می‌دادند و نیز در مکانی که آنان معین کرده بودند، روی آورند. انسان ناچار بود و با او باورانده شده بود که در هر زمینه‌ای ناچار و موظف است که به واسطه‌های میان انسان و خدا مراجعه کند و از او کسب تکلیف نماید. از اندیشه‌ورزی

صرف و پرسش‌های جهان‌شناختی، تا آداب نیایشی، مشکلات روزمره شخصی، خانوادگی و اجتماعی، مصائب طبیعی، مسائل اقتصادی و تجاری، و حتی در زمینه‌های نجوم، تقویم، پزشکی و بسیاری زمینه‌های دیگر. این واسطه‌ها هرگاه که با پرسشی مواجه می‌شدند که نیاز به پاسخی مشخص داشت که ممکن بود نادرستی آن پاسخ بزودی آشکار گردد، به روش‌های حيله‌گرانه‌ای همچون فالگیری، طالع‌بینی، سرکتاب گرفتن، رمل انداختن و اعمالی شبیه آن روی می‌آوردند.

کاهنان موظف بودند که قدرت الهی فرمانروا را تأیید کنند و به همگان بقبولانند که هر نوع تعرض به او موجب خشم خدا و قهر و غضب او می‌گردد. آنان همچنین موظف بودند تا برای خواست و اوامر فرمانروا توجیه دینی بیابند و نیز تمامی احکام مذهبی خود را بگونه‌ای تنظیم نمایند که مغایرتی با منافع و اراده فرمانروا نداشته باشد.

اعمال تمامیت‌خواهانه روحانیان که بخصوص در زمان ساسانیان و به هنگام پیدایش و رسمیت یافتن دینی که بعدها دین زرتشتی نامیده شد، به اوج خود رسید. اختیارات فکری و عملی مردم بطور کامل سلب گردید. انسان‌ها در هیچ زمینه‌ای و حتی جزئی‌ترین مسائل شخصی زنانه حق فکر و تصمیم‌گیری ندارند و باید برای دریافت احکام و کسب تکلیف به روحانیان مراجعه نمایند.

زبان اغواگرانه و دلنشین و توأم با تبلیغات گسترده آنان که از یک سو متکی به ثروت و سلاح حکومت بود و از سوی دیگر متکی به قدرت آسمانی، انسان را به سخت‌ترین شکل ممکن به آنان وابسته می‌کند. در عین حالی که به انسان قبولانده شده بود، چنانچه از دستورات و خواست آنان سرپیچی کند، عواقب سخت زمینی و آسمانی در انتظارش است.

در حالیکه برخی دین‌باوران و یا مصلحان اجتماعی کوشش می‌کردند تا از مذهب برای اصلاح ناپهنجاری‌ها در زندگی و اجتماع بشری بهره ببرند؛ اما تلاش آنان جز در زمان‌هایی بسیار کوتاه به نتیجه نمی‌رسیده و مغلوب حاکمان می‌شده‌اند. چرا که تمامی نیروهای سلطه همواره در اختیار حاکمان بوده و مردم عادی نیز به دلیل معذورات و معضلات رفتاری که بدان دچار بودند و عموماً کلید کنترل افکار و واکنش‌هایشان در دست حاکمان بوده، قادر به حمایت از آنان نبوده‌اند و یا حمایت از آنان را مخل منافع شخصی و امنیت خود می‌دانسته‌اند.

بکارگیری هزاران ساله نیروی مذهب در میان مردم (و بی‌توجهی به آرمان‌ها و اهداف اصلی ادیان و مذاهب) چه نتیجه‌ای از خود برجای گذاشت؟ تصمیم‌گیری روحانیان بجای مردم در همه امور دنیا و آخرت - از جزئی‌ترین مسائل انسانی تا مهم‌ترین آنها، موجب شد که علاوه بر اینکه روحیه «ایدئولوژی‌زدگی» گسترش یابد، آدمی نیازی به فکر کردن

نداشته باشد. او به خود زحمت نمی‌دهد تا در باره مسائل جهان‌شناسانه یا اجتماعی اندیشه کند. چرا که هم موجبات خستگی فکری و سردرگمی او را فراهم می‌کرد و هم اینکه اصولاً خود را بی‌صلاحیت و عاجز از پرداختن بدان می‌داند. او ترجیح می‌دهد پرسش‌های خود را فارغ از درگیری ذهنی از دستگاه دینی بپرسد و به نتیجه‌ای برسد که از نظر خودش قطعی و غیرقابل تردید است. او برای حل تمامی مشکلات زندگی خود نیز به همین ترتیب عمل می‌کند و چنانچه به پاسخی درخور نرسد، مطابق شیوه‌ای که به او دیکته شده، همه مشکلات و مصائب را ناشی از خواست خدا می‌داند و ناتوانی در حل کردن آنها را به سرنوشت و تقدیر گره می‌زند.

همه اینها موجب می‌شود تا ذهن بشر تحلیل رود و قوه درک و تمیز خود را از دست بدهد. ذهنی که قبلاً دچار «علم‌گریزی» شده بود، اکنون به دلیل نداشتن فعالیت فکری و حل مسئله، خرد و دانایی خود را تا حد زیادی از دست می‌دهد و در سطح یک «شعور نابالغ» و رشدنیافته باقی می‌ماند. شعور نابالغ نیز خود منجر به عارضه‌های متعدد دیگری همچون افزایش «جهل»، «کاهش ضریب هوش» و «خوش‌باوری» می‌گردد.

چندی نمی‌گذرد که «شعور نابالغ» که نتیجه استیلای مذهبی و انحراف آرمان‌های مذاهب بود، خود تبدیل به ابزاری نیرومند برای بهره‌کشی از مردم و استثمار آنان می‌شود. چرا که شعور نابالغ و رشدنیافته موجب شده بود که ذهن و ادراک عمومی متوسط مردم در حد یک درک صغیرانه تحلیل رود و در درازمدت موجب کاهش ضریب هوش و افزایش جهل شود. این ابزاری بود که استعمارگران سده‌های اخیر نیز متوجه کاربرد جادویی آن شدند. آنان علاوه بر اینکه این ابزار را به فراوانی بکار گرفتند و به موفقیت‌هایی حیرت‌انگیز دست یافتند؛ کوشیدند تا همچنان این سرچشمه جوشان و غنی را با کوشش برای کاهش هر چه بیشتر شعور عمومی و افزایش جهل مترتب بر آن زنده و پایدار نگاه دارند.

روش حاکمان و استثمارگران برای دمیدن بر جهل عمومی و کاهش قوه ادراک متوسط مردم و در نتیجه تسلط بر آنان گوناگون بود و بخصوص در دوران معاصر از قدرت بی‌همتای رسانه‌های گروهی برای دستیابی بدان استفاده می‌شد: تبلیغ مستقیم یا غیرمستقیم خرافه‌پرستی، تأویل و تعبیر خواب، فالگیری و قضا و قدر، شبه‌علم و مکاتب قلابی به ظاهر علمی، ابتدال و لودگی و خوشگذرانی‌های افراطی، رقابت برای درآمد‌های بادآورده و جایزه‌گرایی، مد و مصرف‌گرایی، تحلیل‌های سیاسی غلط‌انداز و منحرف، ترویج مواد مخدر، کوشش برای طرد و بایکوت دانش و آثار علمی ناب و اندیشه‌های ضد تحجر، فیلم و فوتبال و بازی و سرگرمی و هر آن عمل سرگرم‌کننده‌ای که نیاز به تفکر نداشته باشد و بتواند ذهن و اندیشه مردم را در خواب و خمودگی و خامی نگه دارد.

محصول اعمال این روش‌ها (که برای هر گروه یا طرزفکری از انسان‌ها متفاوت بوده است) برای حاکمان و استعمارگران بی‌فایده نبود و علاوه بر اینکه از جهل عمومی برای رسیدن به مقاصد خود استفاده می‌کردند، به منافع مضاعف دیگری نیز دست می‌یافتند.

در سده‌های معاصر - یعنی در عصر موتور- و همزمان با دور شدن برخی از مردم از وابستگی‌ها و دل‌بستگی‌های معمول مذهبی، انواع دیگری از شبه‌مذهب‌ها- شبه‌عرفان‌ها، علوم روحی، فرا روان، و نیرنگ‌های گوناگون دیگر (معمولاً با اتکای ظاهری بر عرفان، تصوف، مراقبه و روان‌شناسی) به وجود آمد که ظاهر و ساختار معمول مذهب را ندارند و مبلغان آنها به نوعی دیگر و با شکلی نوین و زبانی مدرن، به دنبال تسلط بر انسان و بهره‌گیری از جهل او هستند.

به نظر می‌رسد که چند معضل بزرگ و مهم اجتماعی و رفتاری ایرانیان یعنی: «ابدئولوژی زدگی»، «شعور نابالغ»، «جهل»، «کاهش ضریب هوش» و «خوش‌باوری» در بهره‌گیری حاکمان از «نیروی مذهب» و محجور کردن پیام اصلی پیامبران و اهداف دینی نهفته است.

نیروی تاریخ- ملیت و ناهنجاری‌های ناشی از آن

زبان نیروی تاریخ- ملیت، زبانی حماسی و پرشور است. استفاده از نیروی تاریخ- ملیت در قیاس با سه نیروی دیگر جدیدتر است و به عصر آهن و زمان شکل‌گیری کشورها باز می‌گردد. حاکمان بخوبی دریافته بودند که دو نیروی ثروت و سلاح کاربردی در تهییج و تحریک شورانگیز توده‌ها ندارد و نیروی مذهب نیز برای این منظور کافی نیست. حاکمان نیاز داشتند تا برای تهییج مردم به منظور جانفشانی و بسط قدرت فرمانروا از عامل نیرومند دیگری استفاده کنند که همانا تکیه بر هویت ملی یا قومیت، خاک پاک/ نژاد پاک و میهن‌پرستی فریبکارانه بود. در واقع این تنها هنگامی بود که فرمانروایان از شعارهای مردم‌گرایانه بهره می‌بردند و به حمایت توده‌ها نیازمند بودند.

بهره‌گیری از نیروی تاریخ- ملیت و تحریک احساسات ملی‌گرایانه و قومیتی مردم، نه تنها توسط حاکمان، که توسط رقبای آنان و کسانی که کوشش می‌کرده‌اند حکومت وقت را ساقط نموده و خود بر مسند امور بنشینند، انجام می‌شده است. از آنجا که این اشخاص به سه نیروی دیگر (یعنی ثروت، سلاح و مذهب) دسترسی چندانی نداشتند و این سه تا حد زیادی در اختیار حاکم وقت بود، تنها نیروی ممکن برای آنان همانا نیروی تاریخ- ملیت و تحریک و تهییج و سوءاستفاده از احساسات ملی و قومیتی مردم بوده است. چنانکه دیده‌ایم، سر سلسله حکومت‌ها (به عنوان رقیب حاکم قبلی) همواره مشهور و مقید به تعلقات میهنی و قومیتی بوده‌اند.

مردم بخودی خود نیازی به هویت ملی نداشته‌اند و مفهوم آنرا نیز درک نمی‌کرده‌اند. مفهوم وطن برای انسان در طول هزاران سال گذشته عبارت بوده از ناحیه‌ای که در آن زندگی می‌کرده و محدوده‌ای که در آن رفت‌وآمد و مبادلات و مراودات مستقیم داشته است. این محدوده بطور تقریبی شعاعی در حدود ۲۰ تا ۵۰ کیلومتر به مرکزیت هر شخص را در بر می‌گرفته است.

نمود رسانه‌های گروهی و ناممکن بودن سفرهای دور و دراز موجب می‌شده که مردم هیچگاه تصویری از مرزها و محدوده سیاسی و آنچه که بعدها «کشور/ میهن/ وطن» نامیده شد، نداشته باشند. بخصوص که این محدوده بطور دائمی و بر اثر لشکرکشی‌ها در حال تغییر و تحول بوده است.

این مرزها و محدوده‌های سیاسی که فرمانروایان همواره کوشیده‌اند آنها را «مقدس» وانمود کنند، نه تنها برای مردم مقدس نبوده که حتی آنها نمی‌شناخته‌اند و تصویری از آن نداشته‌اند. فرمانروایان می‌کوشیده‌اند تا ضمن مقدس جلوه دادن این مرزها که در واقع قلمرو فرمانروایی و خراج‌ستانی خودشان بوده است، برای آن «تاریخ/ سابقه تاریخی» جعل کنند و آنها به یک «هویت قومی» به همراه «هویت دینی» و «هویت زبانی» منسوب سازند. هر یک از فرمانروایان با توجه به تعلقات شخصی خود و با همکاری تاریخ‌نگاران و رویدادنامه‌نویسان وابسته به حکومت تلاش می‌کرده‌اند تا در پیرامون کشور و قومیت و دین و زبان مطلوب خود، دست به سابقه‌سازی و قدمت‌تراشی بزنند و حتی برای خود نیز نسب‌نامه‌های مجعول ترتیب دهند که تبار آنان را به یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای یا دینی محبوب برساند.

آنان در کنار اجرای این برنامه و همراه با آن به «تحقیر قومیتی»، «تحقیر دینی» و «تحقیر زبانی» نیز روی می‌آوردند. به این منظور که راه سلطه یک قوم بر قوم دیگر را هموار سازند و با ایجاد «برتری‌طلبی قومیتی» در کنار «نفرت قومیتی» و «تفرقه‌پراکنی» موجبات تحریک مردم و آمادگی برای نبرد را فراهم کنند. این شیوه‌ها بخصوص به هنگامی متداول‌تر می‌شده که قصد کشورگشایی و تجاوز و غارت سرزمین‌های دیگر در میان بوده است.

کارایی موفقیت‌آمیز این روش‌ها در طول تاریخ موجب شد که استعمارگران دوران معاصر نیز برای بسط نفوذ و قدرت خود در مستعمرات و کشورهای تحت سلطه، برنامه‌های مبتنی بر برتری‌طلبی قومیتی، تفرقه‌افکنی میان اقوام و برپایی جنگ‌های زرگری را در پیش بگیرند و از فرصت بدست‌آمده برای پیشبرد مقاصد خود استفاده کنند.

تاریخ‌سازی و تکیه بر هویت ساختگی برای ملیت و قومیت، جز با جعل ممکن نمی‌شود. در نتیجه فرمانروایان ناچارند دست تاریخ‌نگاران را برای جعل باز بگذارند و حتی آنان را با تهدید یا با تطمیع وادار به اینکار کنند. جعل تاریخی نیاز به اسناد تاریخی دارد. در نتیجه، اسناد و منابع کهن گردآوری می‌شوند و مطابق با میل و نیاز، دستکاری و بازنویسی می‌شوند. آیین‌ها و آداب و رسوم مردم مطابق با نیاز جدید حاکمان تحریف می‌شوند و یا ممنوع می‌گردند. تقویم‌نویسان درباری - مطابق با صلاح‌دید حاکمان - شروع به تغییر دادن و

آشفتن سالشماری و نظام محاسباتی تقویم‌هایی می‌کنند که منبع استخراج و زمان‌بندی آیین‌ها و تاریخ‌ها و خاطره تاریخی بوده‌اند. در مواقعی که امکان تغییر در اسناد یا آیین‌ها ممکن نبوده نباشد (مثلاً در سنگ‌نگاره‌ها و کتیبه‌ها) کل اسناد و بازمانده‌های تاریخی- فرهنگی را از بین می‌برده‌اند.

تشبیت تاریخ‌ها و اسطوره‌ها و هویت قومی و دینی و فرهنگی مجعول در میان مردم و باوراندن آنها به افکار عمومی، نیاز به «غلو» و «شعار»‌های تبلیغاتی مکرر و دائمی دارد تا به مرور بر جان و روان آنان بنشیند و به عنوان حقایق مستند تاریخی پذیرفته شوند. به این منظور، از قدرت تبلیغاتی و نفوذ روحانیان نیز بهره گرفته می‌شده است.

مردم از این شیوه‌ها نیز استقبال می‌کنند و تحت‌تأثیر و نفوذ نیروی آن قرار می‌گیرند. چرا که در غیر اینصورت، علاوه بر اینکه به دلیل مخالفت با خواست حاکمان، منافع و امکانات خود را از دست می‌دادند؛ با خطر دیگری نیز مواجه می‌شدند که عبارت بود از اتهام دشمنی با میهن و دوستی با دشمنان. چنین اتهامی، انگیزه‌ای کافی برای عوام تحریک‌شده و هیجان‌زده بود که دست به نابودی یک شخص یا گروه بزنند.

چنین رفتارهایی که برای فریب مردم و تهییج و جانفشانی آنان انجام می‌شده، می‌توانسته لشکری پرشور و حماسی و جان‌نثار را برای یک حاکم یا سرکرده لشکر فراهم کند و او را به نتیجه‌ای درخور برای تسلط بر سرزمین‌ها و با تسلط بر حاکمی دیگر برساند. مردم هیجان‌زده برای حفظ منافع و قدرت حاکم و برای گسترش حوزه خراج‌گیری او به میدان‌های نبرد اعزام می‌شده‌اند؛ در حالی که تصور می‌کرده‌اند در حال دفاع از میهن و جان و مال و ناموس و استقلال خود هستند.

اما نتیجه تکرار و تناوب این روش‌ها در گذر زمان چه بوده است؟ استفاده مکرر از نیروی «تاریخ- ملیت» و تمامی ابزارهای اجرایی آن، موجب از بین رفتن زشتی و قباحت اینگونه رفتارها می‌شود و مردم تمامی آنها را به نوعی دیگر و برای مقاصد دیگر در زندگی روزمره بکار می‌بندند: «جعل تاریخ و فرهنگ»، «شعارزدگی» و «قوم‌گرایی/ برترانگاری». ترکیب قوم‌گرایی/ برترانگاری با معضله‌های قبلی دیگری همچون تعصب و اختناق، موجب پدیدآمدن عارضه‌های دیگری گردید که عبارت بودند از: «ادعاهای بزرگ و توخالی»، «علاقه مفرط به شنیدن تعریف و تمجید از خود» و «عصبیت و تندمزاجی».

بکارگیری نیروی تاریخ- ملیت هرچند توانست منافع زودگذر حاکمان را تأمین کند؛ اما در نهایت خودشان مغلوب فرمانروایان و اقوامی شدند که او نادانسته و با تحقیرهای دائمی خود، همبستگی و اتحادی را به آنان ارمغان کرده بود تا بتوانند خود را از زیر بار تحقیرها و تجاوزها خارج کنند.

درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

تاریخ‌سازی‌ها و دستکاری‌های فرهنگی حاکمان نه تنها موجبات نابودی خودشان را فراهم آورد که در درازمدت موجب تخریب و تباهی تاریخ و گنجینه فرهنگی اصیل و دیرینه مردم شد و گسست‌هایی عمیق و جبران‌نشدنی در سیر تکامل تاریخی آنان بر جای نهاد.

درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

بخش سوم

نتیجه‌گیری و چشم‌اندازی به آینده

نتیجه‌گیری و چشم‌اندازی به آینده

چنانکه در بخش‌های پیشین به کوتاهی بررسی کردیم، ناتوانی مردم در حاکمیت بر سرنوشت خود و مالکیت بر دارایی‌های عمومی، و نیز بروز عقب‌ماندگی‌های حیرت‌انگیز در زمینه‌های گوناگون، ناشی از ناهنجاری‌های اجتماعی گسترده‌ای بوده که هم محصول سایه دیرینه هزاران ساله و بلاانقطاع نظام سلطه و حاکمان تمامیت‌خواه بوده و هم موجبات دوام و قدرت افزون‌تر سلطه‌گران را فراهم می‌کرده است.

حکومت‌ها و مردم، تأثیر و تأثیری متقابل و توأمان بر یکدیگر داشته‌اند. به این ترتیب که برخی نیازهای طبیعی و اجتناب‌ناپذیر بشر- از جمله نیاز به مایحتاج روزمره و احساس امنیت- موجب تسلیم در برابر نخستین حکومت‌ها در حدود ۵۵۰۰ سال پیش شد. در عین حال، بهره‌گیری حاکمان از چهار نیروی اعمال قدرت (یعنی ثروت، سلاح، مذهب و تاریخ- ملیت) به مرور زمان موجب پیدایش و رواج ناهنجاری‌ها و عارضه‌های رفتاری در میان مردم شد که خود این عارضه‌ها، مجدداً موجبات استحکام و دوام بیشتر نظام سلطه را فراهم آورد.

در نتیجه می‌توان گفت که هم رفتارهای ناهنجار و بیماری‌های مزمن اجتماعی ناشی از عملکرد حاکمان بوده، و هم متقابلاً عملکرد حاکمان ناشی از رفتارهای ناهنجار و ناتوانی عمومی جامعه در اصلاح وضع موجود بوده است.

حاکمان بخوبی می‌دانستند که دوام و بقای آنان مدیون استقرار دائمی و گسترش هر چه بیشتر معضلات ناشی از نظام سلطه است. آنان این رابطه دوسویه را بخوبی درک می‌کردند و در نتیجه همواره می‌کوشیدند تا بر استفاده هر چه بیشتر از آن چهار نیروی سلطه و معضلات اجتماعی منتج از آن پافشاری کنند و بر آن دامن بزنند.

در دوران معاصر یا عصر موتور، حاکمان الزاماً کسانی نبوده‌اند که بطور مستقیم و آشکار بر کشورها حکومت می‌کنند؛ بلکه ممکن بوده که حاکم و نظام سلطه اصلی، یکی از

قدرت‌های بزرگ جهانی و نظام سرمایه‌داری بین‌المللی بوده باشد که بطور غیرمستقیم و با استفاده از نیازمند نگاهداشتن جوامع به خود، گسترش جهل، حمایت آشکار یا پنهانی از حاکمان محلی، و استفاده روشمند و سنجیده از رسانه‌های گروهی، قدرت و نفوذ خود را بسط می‌داده است.

اکنون پرسش اینجاست که با توجه به روابط پیچیده و تنگاتنگ برخی جوامع توسعه نیافته با حاکمیت‌ها، و تأثیر و تأثر متقابل و درهم‌تنیده آنها با یکدیگر، راهکار موجود برای اعمال ارادهٔ مردم این جوامع بر سرنوشت خود و دستیابی آنان به جامعه‌ای که تمامی مردم مشترکاً مالک تمامی دارایی‌ها، امکانات و فرصت‌ها باشند و جبران عقب‌ماندگی‌ها، تبعیض‌ها و بهره‌کشی‌های هزاران ساله را بنمایند، چیست؟ چشم‌انداز به آینده با نگرش به رویدادها و تجارب گذشته چه می‌تواند باشد؟

تبلیغ و تشویق ایدئولوژی‌ها یا مکاتب فکری و سیاسی جدید نمی‌تواند راهی به سرمنزل مقصود ببرد. چرا که در جوامع تحت سلطه و در جوامعی که ناهنجاری‌های پیش‌گفته در آن رواج و تداول دارد، حتی مکاتب انسانگرا، ایدئولوژی‌های آرمانی، توسل به قهرمانان و شخصیت‌های پرچم‌دار (کاریزماتیک)، و هر نوع دیگری از فکر و اندیشهٔ سازنده و عدالت‌جویانه، در صورت استقبال و کسب وجهه عمومی، بلافاصله تبدیل به ابزار جدیدی برای سرکوب و بسط نظام سلطه با یک نام و تعریف جدید می‌گردد.

مبارزه برای ساقط کردن حکومت‌ها بدون توجه به معضلات اجتماعی بر جای مانده از سلطهٔ هزاران ساله کفایت نمی‌کند و جامعه را به منظور و مقصود نمی‌رساند. چرا که در اینصورت فقط ممکن است فرمانروایی جدید به قدرت برسد که بزودی ویژگی‌ها و مختصات فرمانروای پیشین را بخود می‌گیرد و آن چرخهٔ عبث و دور باطل مجدداً تکرار می‌شود. این اتفاق به این دلیل رخ می‌دهد که استقرار رفتارهای سلطه‌جویانه تا اندازه زیادی ناشی از معضلات رفتاری مردم است که رفتار حاکمان را خواه یا ناخواه به این سمت و سو هدایت می‌کند و پایه‌های سلطهٔ آنان را مستحکم می‌سازد. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که هرگز و در هیچ کشوری، تغییرات ناگهانی و خلق‌الساعه - جز در مدت محدودی از دوران گذار- منجر به شکل‌گیری و استقرار ارادهٔ مردم نشده و صرفاً حاکم یا حاکمیتی جدید با تفاوت‌هایی جزئی اما با همان ساختار بنیادین به قدرت رسیده است.

مبارزه با ریشه‌های اصلی پیدایش ناهنجاری‌های اجتماعی نیز به تنهایی برای رسیدن به مقصود کفایت نمی‌کند. درست است که تمامی معضلات رفتاری جامعه، خاستگاهی در سوءاستفاده از چهار نیروی ثروت، سلاح، مذهب و تاریخ- ملیت داشته است، اما نمی‌توان آن چهار نیروی سلطه را با مقاومت و مبارزه از کار انداخت و ناهنجاری‌های ناشی از آن و

متعاقباً نظام سلطه پای گرفته بر بنیاد آنرا از میان برد. چرا که معضلات منتج شده از آن چهار نیرو، هر چند که در اصل ساختاری درخت‌گونه داشته و به تنه‌ای مشترک می‌رسیده‌اند، اما بعدها هرکدام از آنها اندام زیستی مستقلی پیدا کرده و مستقلاً در بطن جامعه ریشه دوانده‌اند.

عملکرد برخی شخصیت‌ها، احزاب و فعالان سیاسی یا اجتماعی مخالف که آنها نیز از معضلات رفتاری مردم برای پیشبرد مقاصد خود استفاده می‌کنند؛ و با اینکه ظاهری مخالف با حاکمان کشورهای خود دارند، اما از همان روش‌ها بهره می‌جویند و صرفاً به دنبال دستیابی به قدرت با ظاهرسازی مردم‌گرایانه و باب روز هستند، نتیجه مطلوبی به همراه نخواهد داشت. چرا که آنان نیز تاهنگامی که مقاصد خود را با استفاده از تحریک احساسات مردم، شعارهای وطن‌پرستانه یا دین‌پرستانه، قهرمان‌پروری، شخصیت‌سازی، بسیج توده‌ها و قربانی نمودن آنان، و بهره‌برداری از دیگر عارضه‌های اجتماعی انجام می‌دهند؛ حتی در صورت موفقیت، به چیزی جز ادامه روند سلطه نخواهند اندیشید. کسانی که از ابزارهای سنتی سلطه برای مبارزه با سلطه بهره می‌برند، در نهایت سلطه‌گران جدید خواهند شد. با این حال، اعتراض و انتقاد به این گروه نیز کماکان با سرکوب مواجه خواهد شد. سرکوب از نوع ترور شخصیت، تهمت، تحریک احساسات هواداران برای مقابله، و روش‌های مشابه آن.

دستیابی جوامع بشری به برقراری ارادهٔ مردم و در اختیار گرفتن دارایی‌ها، امکانات، فرصت‌ها و هر آنچه که پیش‌شرط و لازمهٔ جوامع توسعه‌یافته است، تنها هنگامی ممکن و مقدور است و خواه یا ناخواه روی خواهد داد و تأثیر اجتناب‌ناپذیر خود را بر روی حاکمان خواهد نهاد که عارضه‌ها و معضلات اجتماعی و رفتاری در میان اکثریت غالب مردم تضعیف شود و متوسط مؤثر افراد جامعه، بجای پیروی سودجویانه از ناهنجاری‌ها، در برابر آن ایستادگی کنند. چنین اقدامی ممکن نمی‌شود و جامعه به این مرحله نخواهد رسید، مگر آنکه «شعور متوسط جامعه» به میزانی از رشد رسیده باشد و «دانایی» به میزان لازم در میان اکثریت افراد جامعه، گسترش یافته باشد. منظور از دانایی در اینجا، فقط اندوخته‌ای از اطلاعات و آگاهی‌ها نیست؛ بلکه منظور از آن، «خرد و شعور بالغ»، «درک و فهم تبیین داده‌ها»، «توانایی تجزیه و تحلیل اطلاعات و آگاهی‌ها» و «دیرباوری» در مقابل «زودباوری» است.

دانایی و شعور با ضریب هوش پیوندی مستقیم دارد. نگاهی به وضعیت عمومی کشورها و میزان دستیابی آنان به معیارهای توسعه‌یافتگی و مقایسه آنها با ضریب هوش متوسط مردم آن کشورها نشان می‌دهد که در جوامعی که متوسط ضریب هوش مردم بین ۸۰ تا ۹۰ است (برخی کشورهای خاورمیانه)، مردم در حال کوشش برای دستیابی به حق

حاکمیت و تعیین سرنوشت خود هستند. در جوامعی که متوسط ضریب هوش مردم کمتر از ۸۰ است (برخی کشورهای آفریقای میانه و جنوب آفریقا)، افکار عمومی به مرحله‌ای از رشد نرسیده که چنین اندیشه‌ها و آمال‌هایی داشته باشد. در جوامعی که متوسط ضریب هوش مردم بین ۹۰ تا ۱۰۰ است (برخی کشورهای اروپای شمالی و آمریکای شمالی)، مردم تا اندازه زیادی به مقصود خود رسیده‌اند، اما در عین حال دست به رفتارهای استعماری و بهره‌کشی در کشورهای دیگر زده‌اند. در جوامعی که ضریب هوش متوسط مردم بیشتر از ۱۰۰ بوده است (برخی کشورهای آسیای شرقی و اسکاندیناوی)، علاوه بر اینکه به پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در استقرار ارادهٔ مردم و گسترش رفاه عمومی رسیده‌اند، اما فکر تسلط استعماری بر کشورهای دیگر را در سر نپرورانده‌اند. (داده‌های ضریب هوش بر اساس گزارش ریچارد لین)^۱. دگرگونی‌های ساختاری و دائمی در کشورهای موفق، هیچگاه بطور ناگهانی و قبل از افزایش هوش و شعور متوسط عمومی، و نیز قبل از رفع عارضه‌های رفتاری اجتماعی رخ نداده است.

بطور خلاصه، دستیابی جوامع بشری به حق حاکمیت عمومی و هر آنچه که مفروضات جوامع توسعه‌یافته و انسان‌محور است، منحصرأ با افزایش خرد و دانایی و درک متوسط عمومی، که منجر به رفع ناهنجاری‌ها و معضلات رفتاری اکثریت غالب مردم شود، امکان‌پذیر خواهد بود و راه‌های دیگر، مسیرهایی کمربندی، تکرار شونده، موقتی و زودگذر خواهد بود که در زمان و فاصلهٔ کوتاهی به نقطهٔ آغازین خود بازخواهند گشت.

هر شخص و مقام و تشکل و رسانه‌ای که از روی درک مسئولیت اجتماعی، در برابر سوءاستفاده‌کنندگان از معضلات رفتاری جامعه دست به روشنگری بزند، برای رفع آن معضلات رفتاری بکوشد و افکار عمومی را متوجه عواقب و پیامدهای آن کند، گامی در راه افزایش دانایی و در نتیجه دستیابی به جامعه‌ای آرمانی برداشته است. سرعت و بلندی این گام‌ها در قیاس با پیوستگی و تداوم آن اهمیت کمتری دارد.

چنین کوشش‌های آرمان‌گرایانه، به ناچار می‌باید با روشنگری و انتقاد دائمی و خرده‌گیری از سه جناح گوناگون همراه باشد: حاکمان، مخالفان حاکمان و افکار عمومی. چنانکه یکی از این سه جناح به دلایل مصلحت‌آمیز از گردونه روشنگری و انتقاد کنار گذاشته شوند و برای جلب توجه، به مدح حاکمان یا مدح مخالفان حاکمان و یا مدح افکار عمومی پرداخته شود؛ چرخهٔ تکرار و تداوم سلطه از کار نمی‌افتد و به شکلی دیگر به حیات خود ادامه خواهد داد.

¹ Lynn, Richard, Intelligence and the Wealth and Poverty of Nations, Table 4, IQs for 185 Countries.

بدیهی است که چنین جبهه‌های گسترده و متنوعی، با واکنش تند و سرکوبگرانه‌ای از همه طرف مواجه خواهد شد و هر یک از آن جبهه‌ها با نوعی ابزار سرکوب مناسب خود به مقابله برخوانند ساخت. افراطیان ناآگاه و عصبی‌مزاج، منفعت‌جویان و نیز کسانی که تحمل روشنگری و نقد را ندارند از هر سو «یک چراغ روشن» را محاصره خواهند کرد. اما چاره‌ای جز این نیست و این معبری است که جز با پایمردی و فداکاری دانایان و خردمندان آن جامعه، و جز با از خودگذشتگی سیاسیون دلسوز و روشنفکران و رسانه‌های آگاه به مسئولیت اجتماعی کوییده و هموار نمی‌شود.

رسانه‌های امروز، هم تاریخ‌ساز هستند و هم تاریخی برای فردا. تمامی کسانی که به هر شکلی دستی بر قلم و زبانی برای بیان دارند، جایگاه ترکیبی مصلحان اجتماعی و تاریخ‌نویسان گذشته را دارا هستند که به لطف دانش و فنون امروزی، از پيله وابستگی به دربار پادشاهان رها و آزاد شده‌اند. موقعیتی ممتاز از ترکیب مصلحان اجتماعی و مورخان که مشابه آن هیچگاه در تاریخ بشر وجود نداشته است. آنچه که امروزه هر کس به هر شکلی و در هر جایی می‌نویسد و می‌نگارد، کوششی برای آرمان‌های امروز آنان و نیز تاریخی برای آیندگان‌شان است. اگر این نوشته‌ها و آثار با درک مسئولیت اجتماعی و منافع همگانی و با رویکرد و روشنگری واقع‌بینانه و غیراحساساتی توأمان باشند و در برابر سوءاستفاده از ناهنجاری‌های اجتماعی از خود مقاومت و ایستادگی نشان دهند، به وظیفه خود در قبال نسل امروز و آینده عمل کرده و جامعه‌ای شکوفا و تاریخی راستین برای آیندگان برجای می‌نهند که آنان می‌توانند برخلاف امروزیان از گذشته خود درس بگیرند و اشتباهات مکرر و دیرین را تکرار نکنند. و اگر چنین رویکردی در پیش نگیرند، معاصران و نسل‌های آینده خود را دچار گمگشتگی و سرگشتگی خواهند کرد و سرنوشت آنان را قربانی منافع زودگذر امروزیین خود خواهند نمود.

فهرست منابع و معرفی کتاب‌هایی برای مطالعه بیشتر:

- آلتهایم، کمکهای اقتصادی در دوران باستان، ترجمه امیرهوشنگ امینی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹.
- اسکندری، ایرج، در تاریکی هزاره‌ها، انتشارات قطره، تهران، ۱۳۷۷.
- پیگولوسکایا، ن، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت‌الله رضا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۷.
- چایلد، گوردن، انسان خود را می‌سازد، ترجمه احمد کریمی حکاک و محمد هل اثائی، انتشارات کتاب‌های جیبی، تهران، بی‌تا.
- چایلد، گوردن، درآمدی کوتاه بر باستان‌شناسی، ترجمه هایده معیری، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۶۸.
- خیل، پیتر، استفاده و سوءاستفاده از تاریخ، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.
- دانیل، گلین، تمدن‌های اولیه و باستان‌شناسی خاستگاه آنها، ترجمه هایده معیری، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۶۳.
- دیاکونف، ایگور، م، گذرگاه‌های تاریخ، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، انتشارات ققنوس، تهران، ۱۳۸۰.
- ژولین، روبر، سنگواره‌های انسان عصر حجر: اسناد و مدارک تکامل آدمی، ترجمه نورالدین فرهیخته، انتشارات دهخدا، تهران، ۱۳۵۰.
- فاگان، برابان، سرآغاز: درآمدی بر باستان‌شناسی (اصول، مبانی و روش‌ها)، ترجمه غلامعلی شاملو، دو جلد، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۲.
- فضائی، یوسف، پیدایش انسان و آغاز شهرنشینی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.
- کوئتل، مارجوری، و سی. ایچ. بی. کوئتل، زندگی روزمره انسان ماقبل تاریخ، ترجمه اسدالله ملک کیانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵.
- لنسکی، گرهارد، و جین لنسکی، سیر جوامع بشری، ترجمه ناصر موققیان، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
- مالینوفسکی، برانيسلاو، سه گزارش از زندگی اجتماعی مردم بدوی (ابتدایی‌ها)، ترجمه اصغر عسکری خانقاه، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۹.
- مجیدزاده، یوسف، آغاز شهرنشینی در ایران، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۸.
- ملک شهمیرزادی، صادق، ایران در پیش از تاریخ: باستان‌شناسی ایران از آغاز تا سیه‌دم شهرنشینی، انتشارات سازمان میراث فرهنگی، تهران، ۱۳۷۸.
- مورگان، لوئیس هنری، جامعه باستان، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۱.
- نتسلی، پاتریشیا، د، عصر حجر، ترجمه عسکر بهرامی، انتشارات ققنوس، تهران، ۱۳۸۲.
- وایت هاوس، روث، نخستین شهر، ترجمه مهدی سبحانی، انتشارات فضا، تهران، ۱۳۶۹.
- ولز، هریت جرج، کلیات تاریخ: دورنمایی از تاریخ زندگی آدمی، ویراستاری ریموند پوستگیت، ترجمه مسعود رجب‌نیا، دو جلد، چاپ سوم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۶.
- ویدن‌گرن، گئو، فتودالیسم در ایران باستان، ترجمه هوشنگ صادقی، انتشارات قطره، تهران، ۱۳۸۷.

درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری

First Edition 2013

Lithography & Print
Tavous Rayaneh / Naqsh-e Tavous

*

www.ghiasabadi.com / reza@ghiasabadi.com

© All rights reserved
ISBN 978 964 04 9132 4
Printed in Iran

Persian Studies

An Introduction to
Civil Relations in Ancient Societies
and Formation of Hegemony

Reza Moradi Ghiasabadi



Tehran 2013